

کوه آتشگاه اصفهان

در شش کیلومتری سمت غرب اصفهان و در سر راه اصفهان به نجف آباد و بر بالای یک کوه کوچک مخروطی شکل ، بنائی از خشت خام نظر هربیننده راجلب مینماید که بنام آتشگاه معروف است . برای رسیدن به محل آتشگاه ، باید بدور کوه پیچیده و بالا رفت ساختمان هشت ضلعی است . این بنا شاید از کهن ترین بناهای تاریخی اصفهان باشد . چون در بالای بلندی و در معرض عوامل طبیعی مانند باد و باران و برف و غیره قرار داشته است ، صدمات فراوانی بر آن وارد شده و رو بانهدام رفته است . این بنا از خشت های خام بسیار بزرگ بابعاد ۴۰x۴۰ و بقطر ۱۴ سانتیمتر ساخته شده است . این بنا با احتمال قوی ، از روزگار شاهنشاهی ساسانیان است . آقای دکتر هنرفر در کتاب بسیار ارزنده خود بنام گنجینه آثار تاریخی اصفهان " صفحه هفتم اینطور نوشته اند : " با احتمال قوی اساس و بنیاد یک معبد ایرانی (آتشکده) از دوره ساسانیان است که بعداً در دوره های اسلامی آتارد دیگری بر آن افزوده شده " باز ادامه میدهند که " معدلک از قدیمی ترین نقاط تاریخی جالب و تماشائی شهر اصفهان است " این جایگاه فعلاً در نزدیکی منارجنبان و جزو قصبه ماربین اصفهان است . در رساله محاسن اصفهان^۱ ضمن قصیده ای که در وصف اصفهان و از سروده های شاعری بنام (الخجندی) است ، بیتی در صفت ماربین باین شرح دیده می شود :

ماربنت که نسخه ارم است آفتاب اندرو درم درم است

مورخین و جغرافی نویسان قدیم مانند ابن خرداد به (۲۰۱ هجری) در باره آتشگاه بیانی باین شرح دارد : " در قریه مارابن (ماربین) قلعه ایست که تهمورث در آن آتشکده ساخته است . " (۲) از این بیان ابن خرداد به چنین بر می آید که در عهد او نیز آتشکده را بسیار قدیم میدانسته اند .

مسعودی (متوفی ۳۴۶ هجری) نیز در مورد آتشگاه اصفهان که آنرا یکی از هفت پیکر کده میدانند ، که برای گواکب هفت گانه ساخته بودند ، چنین مینویسد : " دومین آنها برقله کوه مارس (ماربین) نزدیک اصفهان است در آنجا پیکر گذاشته بودند تا آنکه گشتاسب

شاه‌دین مجوس پذیرفت و آنها را بیرون ریخت و با تشکده تبدیل ساخت . سه فرسنگ از اصفهان دور است و هنوز هم در نظر مردم عزیز و گرامی است " این مطلب مسعودی دلیل بر آن است که در زمان او آتشگاه آباد بوده و قدمت آن را نیز به پیش از زمان زرتشت می‌رساند نویسنده برهان قاطع نیز مطلبی شبیه به قول مسعودی دارد و در زیر واژه " مارش " چنین می‌نویسد: " مارش " بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانه‌های قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله هفت بت خانه است که بنام سبعة سیاره کرده بودند و گشتاسب بت‌های آن بت‌خانه را بر طرف کرده آتشکده ساخت و هریک را باضافه نوبهار میخوانند - هم چون نوبهار تیرو نوبهار ماه و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را گویند . ۳

پیداست که نویسنده برهان نوبهار که معبد بودائی است با آتشکده یکی دانسته است . این رسته دانشمند و جغرافی دان ایرانی در قرن سوم هجری که اصلا اهل اصفهان بوده چنین مینویسد: " مارابن (ماربین) بنزدیکی شهرجی واقع است و آن میدان بازی پادشاهان پیشین بود . میگویند کیگوس آنجا میزیست و آنرا آباد و خرم ساخت و بامر او کاخ با شکوه و استواری بر قله کوه آنجا بنا گردید و چندان بلند بود که تمام زاینده رود چشم انداز آن بود و دور نمای شهر بالای آن پدیدار ، اما چون بهمن بن اسفندیار پادشاهی رسید آن را ویران ساخت و در پائین آن قلعه دیگر بنا نمود . "

یکی دیگر از مورخین ایرانی بنام حمزه اصفهانی (متوفی ۳۵۰ هجری) که خود چون اصفهانی بوده است از قولش نقل می‌شود . این مورخ در مورد اردشیر بهمن می‌نویسد که " اردشیر بهمن در یک روز سه آتشکده را در اصفهان تقدیس کرد . نخستین آن در طرف مشرق و دوم بسمت مغرب و سومی در وسط بود . اول در نزدیکی قلعه ماربن (ماربین) واقع بود و نامش آتش بشهر اردشیر (شهر در اینجا بمعنی بخش است) . آتش دوم در ناحیه داراکه بنام برکه نیز مشهور است . سومی را بنام " آتش مهر اردشیر " که در بخش اردستان است بنا نهاد .

صاحب کتاب مجمل التواریخ والقصص نیز همین قول را تکرار می‌کند و مینویسد: " بهمن پور اسفندیار سه آتش بیک روز اندر اصفهان نصب کرد - یکی بوقت آفتاب برآمدن و دیگر بقطب رسیدن و سه دیگر بوقت غروب و آن را بناها برآورد و هیربدان را بدان گماشت - اول را نام شهر اردشیر ، اندر جانب قلعه مارفان (ماربین) دوم را نام (وزان) اردشیر اندر دیه دراک از روستای برخوار و سیم را مهر اردشیر ، اندر دیهی اردستان " صاحب رساله محاسن اصفهان نیز قدمت آتشگاه را بزمان ساسانیان می‌رساند و آنرا به پیروز پسر یزدگرد (۴۸۴ - ۴۵۹ میلادی) نسبت میدهد و ساختمان آن را به

پیروزیسریزدگرد نسبت میدهد و بنای آنرا از آذر شاپور کلانتر ناحیه ماریین میدانند.^۱ با این نقل قول ها از مورخین ایرانی چنین استنباط می شود که حتی تا هزار سال پیش نیز آتش آن را فروزان دیده اند .

اکنون به بینیم که جهانگردانی که بایران سفر کرده اند درباره آتشگاه چگونه بیان مطلب کرده اند . تاورنیه TAVERNIER سیاح فرانسوی که بین سالهای ۱۶۳۸ و ۱۶۶۳ میلادی چند بار بایران سفر کرده است چنین مینویسد : " سمت جنوب اصفهان و بفاصله پنج میل ، کوه بلند است و بر قله آن خرابه قلعه قدیمی دیده می شود . هنگام پیکار اسکندریا ارتش ایران و در دشت اطراف دارا در آن قلعه ناظر جریان جنگ بود . در پهلوی کوه چشمه آبی است گوارا که مردم اطراف بکار میبرند . "

دالیردسلانندیس DAULIER DESLANDES (۱۶۶۵ میلادی) هنگام ذکر گبرآباد اصفهان " از این کوه نام میبرد .

شاردن CHARDIN (۱۶۶۶ - ۱۶۷۷ میلادی) در شرح جایگاه سکونت گبران که شاه عباس برای ساختمان اطراف قصر شاهی ساکن اطراف را صاف نمود از آن کوه بنام " برج گبران " ذکر می کند بل BELL (۱۷۱۵ میلادی) همان داستان دارا و پیکار اسکندر را نقل مینماید .

کرپرتر KERPORTER (۱۸۲۱ میلادی) ، پس از توصیف موقعیت کوه اینطور ادامه میدهد : " اما این آتش کوه تپه ساختگی و نزدیک به محله گبران مقیم شهر میباشد و بدون شک همان مکانی را نشیمن خود قرار داده اند که نیاکان باستانی آنها نخستین بار زاینده رود را آباد ساخته و بر بالای بلندی ، عبادتگاه خود را بنا نموده بودند . " در اینجا کرپرتر KERPORTER از اینکه کوه را یک تپه مصنوعی دانسته دچار اشتباه شده است . سر ویلیام اوزلی مینویسد که : " از جلفا آنطرف پل ، از دور تپه ای بمسافت ۵ تا ۶ میل دیده می شود و بالای آن خرابه ایست که میگویند آتشکده بوده و از این جهت آنرا کوه آتشگاه یا آتشکده مینامند . "

اوشر USSHER (۱۸۶۵ میلادی) مختصراً " از کوه و خشت های بزرگ آن که در خرابه های اطراف دیده می شود صحبت کرده گوید که معروف است این آتشکده را اردشیر یا دارا ساخته اند .

لرد کرزن (۱۸۹۲ میلادی) مینویسد : " بر قله یک صخره دور افتاده ، خرابه هایی از خشت خام موجود است که آنرا آتشگاه مینامند . میگویند ساخته اردشیر دراز دست است بحتمل خبر سنتی درست باشد ولی خرابه های آن چندان کهنه نیست . "

از مطالب فوق اینطور بر می آید که محل آتشگاه همانند امروز ، در مغرب شهر اصفهان

و در ناحیه بلوک ماربین و مشرف بر بسترزاینده رود واقع بوده است . بگفته صاحب تاریخ تبرستان یعنی ابن اسفندیار ، در حدود سال ۴۸۶ هجری قمری ملاحظه الموت قلعه آتشکوه یا آتشگاه اصفهان را بتصرف در آورده ، آنرا پایگاه خود قرار داده بودند . سنجر برادر سلطان محمد آن را تسخیر و چند هزار اسماعیلیان را که در آنجا اقامت داشتند بکشت . ابن اسفندیار در صفحه ۳۳ تاریخ تبرستان ، جلد دوم اینطور می نویسد : " چون سلطنت بر سلطان محمد ملک شاه مستقیم شد و سنجر برادر او بود از یک مادر و پدر ، او را بخراسان فرستاد و جهاد ملاحظه بر دست گرفت و اول قلعه آتشکوه بر در شهر اصفهان مستلخر کرده اند هزار ملحد را بکشت و هر جاکه ملحدی بود و قلعه داشت مسخر کرد . "

پرفسور ویلیام جکسون آمریکائی ، پس از پایان مقاله نسبتاً مفصل که درباره آتشگاه در کتاب سفرنامه خود بایران ، تحت عنوان : (ایران ، گذشته و اکنون) نوشته است ، نتیجه گیری می کند که قدمت آتشگاه لااقل بعهد ساسانیان بلکه بالاتر میرسد . او اینطور می نویسد : " در هر حال خواه اصل این معبد راز هخامنشی ها بدانیم و یا ویرانه های حالیه را متعلق بروزگار ساسانیان متعلق بدانیم ، حداقل قدمت آنرا بیانزده قرن پیش جلو میبرد . کافی است بدانیم که برای قرنهای متوالی ، آتش مقدس در این جایگاه فروزان بوده است . بر آیندگان است که تعیین نمایند ، این مکان بکدام یک از طرف طوایف زرتشتی منسوب بوده است . "

بعقیده اینجناب ، این آتشکده یا آتشگاه ، هر چه بنامیم نمی تواند از روزگار هخامنشی باشد - زیرا آثار بازمانده دوره هخامنشی جملگی از سنگ ساخته شده اند و خشت خام در آنها بکار نمیرفته است ، مخصوصاً " که آتشکده بنام " کعبه زرتشت " در نقش رستم باقی است .

اگر قول این خرداذبه را درست بدانیم (که احتمال آن بسیار ضعیف است) بنای آن بدوره پیش از سلاطین هخامنشی میرسد .

بقیه در صفحه ۵۴

- ۱- ترجمه محاسن اصفهان ، چاپ تهران و بهمت روانشاد عباس اقبال در صفحه ۱۰۵ قصیده درج شده است .
- ۲- پرستشگاه زرتشتیان ، تألیف رشید شه مردان - صفحه ۷۵
- ۳- برهان قاطع جلد دوم چاپ اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ صفحه ۱۲۹۶ ستون دوم زیر واژه " مارش " دیده شود .
- ۴- محاسن اصفهان ، چاپ مرحوم اقبال ص ۶۷

واقعیت در هنر چیست؟

۲

در اینجا نظریه " ایده " افلاطون مارا یاری می‌دهد افلاطون اشیاء خارجی را غیر حقیقی میدانده بلکه آنها را تصویری از " ایده " میداند و ایده را حقیقت میداند ، و هر چه تصویر نزدیک تر به " ایده " (۱۱) شد به حقیقت نزدیک تر خواهد بود البته ضرورت ندارد که ما این نظریه فلسفی را قبول کنیم و یا آنکه در طریق هنر و ادبیات آنرا بکار بگیریم ولی بهر حال تصور ادبی زیبایی است که مارا به درک " حقایق شاعرانه " کمک میکند که ممین " حقایق شاعرانه " ماده ادبیات محسوب میگردد ، جائیکه حقایق گوناگون درهم آمیخته میشود تا بتوان " زیستی شاعرانه و درونی " در فرد ایجاد کرد .

* * *

حقایق ذهنی وحسی که در ذهن هنرمند از مشاهده دنیای خارج مایه میگردد در وهله اول و در ظاهر بدور از واقعیت است ولی پس از طی ابعاد کوتاهی با واقعیتی بمراتب زیباتر و زنده تر از واقعیت ظاهری اولیه پا بعرصه میگذارد .

مثلا " قانسی هنگامیکه میگوید :

طره نرگس به باغ باز پر از تاب شد .
دیده نرگس به راغ باز پر از خواب شد .

با دبهاری بجست زهره وی آب شد .

نیمه شبان بی خبر کرده زبستان فرار .

۱ - پارمنیدس (ایده) مضمون بحثی است که بین سقراط بازنون و پارمنیدس بوده است . مضمون بحث رنگ و بوی فلسفی دارد ولی با دید فعلی علم در همین دهسال اخیر میتوان این بحث را دیدی بسیار جامع که از یک سو به فیزیک بنیادی و از سوئی به مسائل ژنتیک مربوط دانست . آنچه امروز برای مفکران مسلم است اینست که ریشه دیدهای فلسفی و علمی یونان قدیم ، همان از باقیمانده های تمدن آتلانتیک باشد که به یونان رسیده و دانشمندان (فلاسفه) یونان آنها را بسط و توسعه داده اند .

روح و جلوه زنده‌ای که به بادبهارى و دیده و طره، نرگس در اینجا داده شده عمیق‌ترین حقیقت‌را از فصل بهار و آغاز زندگى طبیعت بیان میدارد . تصویری که از تاب طره نرگس و خواب دیده نرگس و جستن باد بهاری و آب شدن زهره (؟) و فراری خبر در نیمه شب . تصویری است زیبا و چه فیضی در معنا که با چنین واقعیتی تند و پرتحرک جنب جوش بهار را قلم زده است .

پس‌زیست‌حسی و تجربه‌شاعرانه‌درون ، ماده بیان ادبی است . . . و این مسئله در شعر در درجه اول و در سایر انواع هنر در درجات بعد کاملا " بچشم میخورد که مثالهایی از داستان و نمایشنامه را میتوان نام برد .

نویسندگان و شاعر هر گز نمیتوانند پرسوناژهای داستان را بنحوی الهام انگیز و فیاض بیان دارد اگر خود نویسنده با همه " تجربه‌های درونی خود " در فضای زندگى قهرمانها زیست‌ذهنی نداشته باشد . . . گر چه بعضی از منتقدان معتقدند که آنچه راکه سازنده رمان و داستان و نمایشنامه بوجود می‌آورد جز انعکاسی از حالت روانی و درونی خود نویسنده نبوده و در این مورد دست به یک تجزیه و تحلیل روانشناسی زده در جستجوی الگویی شخصیت‌های داستانی را در وجود خود نویسنده پی جو میشوند ولی این موضوع تا حدودی اغراق و مبالغه در بررسی تلفی میشود . . . چه لزومی دارد که تمام خصوصیات روانی و روحی تمام پرسوناژهای داستان انعکاسی از روحیه نویسنده و نمایشنامه نویسی باشد آنچه مهم است اینکه نویسنده و شاعر بتواند فضای روحی شخصیت‌های داستان را بخوبی حس کند و در آن ادغام و محو گردد و این خصوصیت نه تنها در داستان نویسی و نمایشنامه نویسی ضرورت دارد بلکه حتی در بیوگرافی نویسی باید نویسنده ، شخصی را بصورت زنده جلوه‌گر ساخته و برای این کار میبایستی شخصیت او را زنده و در درون وجود او بسر ببرد ، هم چنان وجود این خصوصیت تا حدودی در هرگونه کار ادبی و در حاشیه ادبیات ضرورت دارد .

حال اگر هدف کار ادبی و یا هنری تنها بیان یک " زیست شاعرانه " باشد همانطور که قبلا گفته شد بنحویکه بتواند " حال " همان " زیست " را به خواننده منتقل کند . . . آیا این مورد ارزش دارد که انسان این لحظات کوتاه عمر را صرف آن کرده بآن سرگرم گردد . پاسخ - بله . . . زیرا برای یک فرد فانی که در افقهای محدود و تنگ بسر میبرد ، آشنائی با عوالم وسیع و کون لامکان و سیر در لایتناهی همانطور که شاعر آنرا ترسیم میکند ، دریافت کمی بحساب نمیآید . ترسیم هر " زیست شاعرانه " توسط یک ادیب به آسانی در مالکیت هر فردی که بتواند آن حال را درک کند و با شاعر در آن " احساس " هم عنان گردد در میآید و به گنجینه و در واقع به حس شاعرانه خود پشتوانه جدیدی اضافه میکند و خوشبختانه با آنکه انسان در عوالم ماده دچار محدودهای تنگ میباشد و بهیچ وجه

نمی‌تواند غل و زنجیر عوالم مادی را در نورد دولی در میدان اندیشه و احساس و جهان شاعرانه خود ، میتواند وادیهای بی کرانی را به پیماید ... هر ادیبی بزرگ که متولد میشود جهانی بزرگ با او نیز متولد میشود ، زیرا او در کار خود نمونه‌ای از جهانی جدید می‌آفریند که پیش از او بشریت با چنان برداشت و ابعادی به آن دسترسی نداشته است . زندگی با هر ادیب بزرگ ، هر لحظه اش سیر و سیاحتی است در جهانی بی کران که بر روی کوکبی متمایز انجام میگیرد که با سایر سیرو سباحتهای قبلی متفاوت است . در اینجا از چهار آفرینندهٔ بزرگ در چهار جهان بزرگ به نمونه دیده میشود .

نخست سریه جهان تاگور بزیم ، جهانی بخشنده ، با سیمائی از گذشت مطلق و مالا مال از عشق به انسانها ... او همیشه بخشنده است و توانا در بخشندگی ! همواره دارد که به بخشد ... در گشت و گذار در این جهان بخشنده ، فیاض و روشن بادست خالی باز نخواهیم گشت ... جهانی است آکنده از عنای طبع با قلبی بفرآخی پهنهٔ کیهان و دیدی در حد عظمت آدمی .

"هنوز روز به پایان نرسیده است ،
و بازار کنار رودخانه هنوز پا بر جا است ،
از آن میترسم که روزم به دررفته باشد و آخرین دست مزد خود را از دست داده باشم ،
ولی نه ... ای برادر من هنوز دارنده هستم زیرا سر نوشت همه چیز را از من نربوده
است ! .

* * *

هم اکنون داد و ستد بازار پایان یافت ،
و من بهره خود را دریافت داشته‌ام ،
و اکنون زمان بازگشت به خانه فرا رسیده ،
ولی ای نگهبان ، ... از من سهم خود را مطالبه میکنی ؟
ای برادر نترس ... من هنوز چیزی در اختیار دارم که بتو بدهم .
زیرا سر نوشت همه چیز را از من نربوده است !

* * *

آرامش باد از طوفان خبر میدهد ،
و ابرهای سیاهی که در غرب افق بچشم می‌آید نشانه‌ای از آرامش نیست ،
و آب در سکون خود در انتظار باد نشسته است ،
و من تند میروم که پیش از فرارسیدن شب از رودخانه گذر کنم ،
ولی تو ای نگهبان پل سهم خود را از من میطلبی ، ؟

بله ... ای برادر من هنوز چیزی در اختیار دارم ،
 که بتو بدهم ،
 زیرا سر نوشت همه چیز را از من نربوده است ،
 در سایه درخت ... و کنار راه ... مرد مسمند نشسته .
 افسوس ! وسخت بمن چشم دوخته و در چشمانش شرم خواستن برق میزند ! ،
 من در گمان او از آنچه در روز بدست آورده ام ثروتمندتر هستم ،
 بله ... ای برادر ... من هنوز دارم که بتو ببخشم ،
 زیرا سر نوشت همه چیز را از من نربوده است ،

* * *

شب به سیاهی رفت و راه از عابران تهی گردید ،
 در لابلای برگهای درختان زنجیره هامیدرخشند ،
 چه کسی میتوانی باشی ای که با گامهای شب روانه و بی صدا مرا دنبال میکنی ؟ ،
 آه ... دانستم ... میخواهی سود روزانه ام را از من برایی ، ترا ناامید میکنم ،
 من هنوز دارنده چیزی هستم که میتوانم آنرا ببخشم ،
 زیرا سر نوشت همه چیز را از من نربوده است .

* * *

بمنزل نیمه شب با دستی تهی رسیدم ،
 و تو ای محبوب من با چشمانی بیدار و آرام پشت در انتظار مرا میکشی ،
 چشمانت مالا مال از انتظار و خواستار است ،
 بایی تابی گنجشکی سرگردان خودت را به آغوش من میافکنی ،
 و با عشقی گرم خود را بسینه من فشار میدهی ،
 آه حدایا ... هنوز دارم چیزی را که بتو ارمغان کنم ،
 زیرا سر نوشت مرا فریب نداده و همه چیز را از من نربوده است .

* * *

آیا در این سیرو سیاحت در بازار بودیم یا در "قلب زندگی" . چه رضایت خاطر
 و گذشت و آرامش و عطوفت نسبت به همه کس در این سفر کوتاه چه پذیرش بی نظییری
 نسبت به زندگی و تار و پود آن . در این سیاحت با تاگور بما دست میدهد ... ایسن
 زندگی است که بخشنده است و زندگی است که گیرنده ! ولی در پایان ثروتی است که پایان
 پذیر نیست ... آن ثروت دید بزرگ و روح بخشنده و آن پاکی و خودو عشق به انسانهاست ...
 آن گذشت و رضایت مطلق حتی در قبال دزدی که میخواهد همه کارکرد روز را برآید ..

" من ترا ناامید نمیکنم " سمفونی است نرم و آرام از یک آفریننده بزرگ که در برابر چشم و هوش ما مجسم میگردد . . . عشق به همه کس مانند سر چشمه زلالی در ذهن آدم سرازیر میشود . . .

" لحظه‌هایی " با این انسان پاک در دنیای باگذشت او که بسان بهشت برین روشن بمانند پاک‌ترین رویاهای انسانی شفاف و لغزنده است . . . عمریست نو و جهانی است تازه . . . و نفسی است از عطر چشم خورشید پاک‌تر . . .

* * *

از این انسان رضایتمند و بخشنده، با گذشت و آرام به جهانی دیگر گام میگذاریم . . . دنیایی آکنده از یأس و شک و تردید . . . و احساس آنکه بزودی از زندگی و وجود بدور خواهد شد و به سمت مرگ و فنا کشانده میشود هیچ امیدی از روزهای برای او بچشم نمی خورد و هیچ بارقهای که این معمای تاریک سر وجود را برای او روشن کند، وجود ندارد . پس از آنکه از دق الباب غیب خسته شد و کمترین پرتو روشنائی در حل معمای بزرگ جهان بچشم نخورد و مأیوس و ناامید گشت به شراب پناه میبرد و در بی خمیری مستان فرو میرود تا سرگردانی خود را در این کهنه رباط تاریک فراموش کند .

اورا نه بدایت نه نهایت پیدا است
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

در دایره که آمد و رفتن ماست
کس می نزنند می در این معنار است

* * *

در پردهٔ اسرار فنا خواهی رفت
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

در یاب که از روح جدا خواهی رفت
می نوش ندانی ز کجا آمده‌ای

* * *

در جمع کمال شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

آن‌آنکه محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون

* * *

در یاب دمی که با طرب میگذرد
پیش آر پیا له راکه شب میگذرد

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری

* * *

فانوس خیال از مثالی دانسیم
ما چون صوریم کاندرا او حیرانیم

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس

* * *

نقدی بر کتاب در دیار صوفیان

بقلم آقای علی دشتی

۶

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کز ورقی خواند، معانی دانست

۱- وحدت وجود و وحدت شهود

وحدت وجود را در مبحث خود، که در شماره ۲۰۴ و ۲۰۵ این مجله درج گردیده است، بنحواختصار بیان کرده‌ام، لیکن ترکیب اضافی وحدت را به شهود، در کتب علمی صوفیه و عرفای شامخ، بطور اصطلاح نیافتم، ولی شیخ شبستری در گلشن راز و در بیت زیر بدان اشاره کرده، گویا نیکلسون که آقای دشتی از او نقل کرده است، از گلشن راز گرفته باشد:

محقق را، که وحدت در شهود است ^{علوم} نخستین نظره، بر نور وجود است
ولی وحدت در شهود، یعنی نفی کثرات امکانیه در رؤیت و شهود و بالاخره در شهود
ظاهری و باطنی رسیدن بوحده حقیقی وجود.

باری، وحدت یگانگی و یکی بودن، و یکی دیدن است، بویژه که، لفظ شهود، در لغت مشاهده و در اصطلاح تصوف رؤیت حق است بحق. بنابراین وحدت وجود، یگانگی و یکی بودن حقیقت وجود و سعه و اطلاق و شمول آنست بر مظاهر اکوان و اعیان، بطوریکه فی الحقیقه جز وجود واحد ذاتی و حقیقی اطلاق، چیز دیگری در داهستی نباشد و رجوع کثرات را باصل خود دانسته و در کثرات وحدت و نیز وحدت را در کثرات مشاهده کرد. همین ملاحظه وحدت در کثرات را می‌توان وحدت شهود دانست، زیرا سالک مسیر الی الله در مراتب وجود، حقیقت آنرا مشاهده می‌کند و در کثرات و اعیان جز واحد

حقیقی‌رانی ببیند. بنابراین در مقام یگانگی و یکی بودن حقیقت هستی، اصطلاح وحدت وجود را بکار می‌برند و در مشاهده عارف، و مطالعه صفحات هستی و اوراق وجود، و دیدن و خواندن کلمات کثیره وجودیه، که از نفس رحمانی صادر شده و از مخارج حروفی گذر کرده و شکل کلمه وجودی بخود گرفته، چیز یک مصدر ذاتی نمی‌یابد، که در عین تفصیل مجمل و در صورت اجمال مفصل می‌باشد.

پس نسبت وحدت وجود به وحدت شهود بلحاظ قیاس، عموم و خصوص است، بدیهی است عموم آن وحدت وجود، و خصوص آن وحدت شهود می‌باشد، و اگر عارف در مقام دید فوقانی و وجودی از بالا پائین بنگرد حقیقت وجود واحد را در کلیه مراتب تعینات و منازل آن ساری می‌بیند و این سرایت نیز سرایت کمالی و ذاتی است نه عارضی، و بقول شیخ شبستر:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعین‌ها، وجود اعتباری است

لیکن اگر از پائین و در مقام سلوک عرفانی به کثرات امکانیه بنگرد، و بدین چشم بشهود هستی بپردازد، جز یک وجود را در کلیه اعیان خارجه و امریه مشاهده نمیکند، که بقول شیخ شبستر نتیجه آن نیل یوحده وجود است بنابراین حقیقت ما کان و مایکون جز نقطه واحدی نیست. که گاهی نزول میکند و گاهی صعود.

نظر بر هر چه افکندیم، واللہ نباید در نظر ما را، جز الله

در وحدت شهود، عارف محقق، اعیان خارجی را بصورت موجودات اضافی می‌نگرد نه حقیقی و این مقام عارفی را میسر است که از مراتب کثرات صوری موهوم گذر کرده، بتوحید عیانی رسیده است و بدیده حق مطلق اشیاء را می‌نگرد و اصوات را می‌شنود و بزبان حق سخن می‌گوید، پس چنین چشم و گوش و زبانی، وجودات مقیده را بشکل واقعی آنها یعنی نیست‌های هست نما در می‌یابد و بقول شاعر: (ففی کل مرئی، اراها برویتی). زیرا دیده عارف کامل احوال و دو بین نمی‌باشد و غیریت و دوگانگی یا چندگانگی برای او معنی ندارد، و چنین عارفی با توفیق الهی بمرتب شهود اسماء و صفات و افعال رسیده و مخصوص به عنایت زلی شده و بالمآل بشهود ذات واحدی در مراتب خلقت و وجودات ناآل شده است. اما چنین عارفی در مقام شهود، با ذهنی انباشته از علوم نظری عرفانی و دید وسیع علمی و باطن پاک و مصفا، بمکاشفه وحدت می‌پردازد و این مرتبه شامخه هر مدعی با اصطلاح " عرفان باف " و عامی بی تحقیقی را، که به شیبادی و برای امرار معیشت دنیاوی و پرداختن بخلق و دلق و حلق، عوام الناس را مرکب تاخت و تاز خود کرده و بدکان داری و حیلت، بخر مراد سوارند، امکان حصول نیست.

از باب تذکر، این عوام کالانعام بل هم اذل را کوچکترین اطلاعی از مشکلات

طریق و فهم مسائل غامضه عرفانی و علم تصوف نیست و در موقع بیان ، بلاغت و سفاقت از وجنات آثار و جنان آنها آشکار است ، و بدبختانه در زمان ما ، اینداعیه داران در رسته حلق ، دکانهای جهالت گشوده ، یکسب معاش و تحمیق مردم سرگرمند .

باری ، پس از بیان وجوه وحدت وجود و شهود ، بمطالب آقای دشتی در صفحه ۶۵ کتاب مورد نقد می پردازم . ایشان در مسأله وحدت وجود از نظر صوفی بتوجیهی غلط پرداخته می نویسد : (فرضیه وحدت وجود مشعر بر اینستکه ماهیت و حقیقت وجود یکی است که باعتباری ، گاهی نام خدا بر آن میگذارند و گاهی جهان) .

اولاً - وحدت وجود را با اینهمه مبانی و قواعد علمی و حکمی و مبانی صحیح مأخوذ از ظاهر و باطن قرآن کریم واحادیث معتبره ، بنام فرضیه دانستن ، صرف عدم تحقیق و نادانی است . که بیان آن در شماره های پیشین مجله وحید گذشت .

ثانیاً - "عدم معرفت و ندانستن معنی ماهیت و فرق آن با حقیقت وجود ، و با واو عطف و مترادف ایندو را در شمول حکم واحد در آوردن و ناشناسی حتی معانی لغوی آنها ، برای اهل اطلاع دلیل بر مسامحه ، و برای آقای دشتی دلیل عدم اهلیت علمی است ، چنانکه در همین مبحث پاره های از معانی ایندو کلمه را تعهد کرده ام .

ثالثاً - هیچیک از حکما و عرفای شامخ ، هرگز و در هیچ اثر و نوشته های بماهیت نام خدا ننهاده اند ، و نیز بحقیقت وجود نام جهان نگذاشته اند ، تا باعتباری جای ایندو را با هم عوض کنند و خدا راجهان و جهان را خدا انگارند ، و این مختراعات و ابداعات از فکر بکر نویسنده در دیار صوفیان بر بیاض آمده است ، نه عرفا و صوفیه . برای اطلاع نویسنده و مطالعه خوانندگان محترم ، چند بیت از گلشن راز را ، که در آن نسبت جهان ، و عوالم را بذات حق تعالی بیان کرده نقل می کنم :

به نزد آنکه ، جانش در تحلی است	همه عالم ، کتاب حق تعالی است
ازو ، هر عالمی ، چون سوره های خاص	یکی زان فاتحه ، دیگر جو اخلاص
نخستین آیتش ، عقل کسل آمد	که در وی ، همچو باء بسمل آمد
دوم ، نقش کل آمد ، آیت نور	که چون مصباح شد ، در غایت نور
سوم آیت ، در او شد عرش رحمان	چهارم ، آیه الکرسی ، همی خوان
پس از وی ، جرم های آسمانی است	که در وی سوره سبع المثانی است
نظر کن باز ، در جرم عناصر	که هر یک ، آیتی هستند باهر
تعیین بود ، کز هستی جدا شد	نه حق شد بنده ، نی بنده خدا شد

۲- فرق وحدت وجود ، با حلول و اتحاد .

شرط لازم در حلول و اتحاد ، دو بودن وجود است ، زیرا در حلول که بمعنی فرود

آمدن و وارد شدن و دخول چیزی در چیز دیگری است ، تا دو شیئی موجود نباشد که یکی از آنها ، در دیگری فرو رود ، یا داخل شود ، بطوریکه پس از ورود و دخول ، هر دو یکی بنظر آید ، معنی حلول تحقق نیابد ، و در اتحاد نیز مفهوم دو تا بودن وجود شرط لازم است ، بطوریکه مولانا در مثنوی فرماید : " اتحاد یار ، با یاران خوشاست " و بیت دیگر از همو :

جان گرگان و سگان ، از هم جداست متحد جانهای شیران خداست

که تا یاری نباشد با یاران اتحاد نداشته باشد معنی در مصراع بیت ، و تا جان گرگان و سگان دو تا و از هم جدا نباشند صنعت طباق و تضاد در معنی بیت ، به متحد بودن جانهای شیران خدا صورت نیندد ، چنانکه در مفهوم اتحاد جانهای شیران خدا نیز تعدد شرط لزوم است .

نکته دیگر اینکه در حلول ، احتیاج به حال و محل شرط است ، و در اتحاد سنخیت دو چیز متحد ، زیرا با توجه بعدم سنخیت جان گرگان و سگان - یعنی بهائم و سباع بطور کلی - اتحاد محقق نیست و بقول مولانا از هم دیگر جدا هستند و چون مفهوم سنخیت در جانهای شیران خدا محقق است ، اتحاد برقرار می باشد .

ولی صوفیه موحده را در وحدت وجود ، باور بر اینست که در دیر وجود غیر ذات حقتعالی دیاری نیست و کثرات مشهوده ، مربوط به تعینات است ، که تا این غبار نه نشیند صفا معلوم نمیشود و تا این تعین ها که نمودی از حقیقت بود می باشند مرتفع نگردد ، وحدت ذاتیه مطلقه حقیقیه آشکارا نگردد و بقول شاعر : عارف :

این تعین شد ، حجاب روی دوست چونکه بر خیزد تعین ، جمله اوست

تا تعین بر نخیزد ، از میمان حق نهان است و نخواهد شد عیلم

در قرآن عظیم است ، که حق اول و آخر و آشکار و نهان همه موجودات می باشد و موجودی در حقیقت و نفس الامر ، غیر از حق مطلق نیست و معیت قیومیه خداوندگاری ، بنامی ممکنات ، علت قوام وجودی آنهاست ، و لذا در قرآن کریم است که " هو معکم اینما کنتم " - او با شماست هر جا که باشید ، بنابراین در وحدت یگانگی حقیقت وجود و در حلول و اتحاد ، دو تا بودن مفهوم وجود ، شرط لازم می باشد .

حال باید در سخنان حلاج نگریم ، که از مفهوم الفاظ و اشعار و عبارتش ، کدامیک از این سه مورد - وحدت وجود ، حلول ، اتحاد - برمی آید تا قبل از تحقیق کامل این مطلب ، این صوفی پاک باخته و تمام سوخته را بکفر و الحاد منسوب نماییم ، و از غوغای عوام متشرعه ، که هرگز بمعنی توحید ذاتی نرسیده اند ، نهراسید .

محمد بن خفیف ، که خود از اعیان رجال صوفیه است در مورد حسین بن منصور

فرماید^۱ : (الحسین بن منصور عالم ربانی) و عالم ربانی کسی را گویند که سخن او در روی زمین برای کلیه مردم حجت است و خود از حجج الهی می باشد و مولی الموحدين علی ع را در خطبه کمیل در این خصوص کلامی است بکمال اهمیت :

(یا کمیل الناس ثلاثه ، فعالم ربانی و . . .) که آنحضرت تقسیم مردم را در کمال قرب و بعد از فردا شرف آغاز کرده و به اخس پایان داده است ، چنانکه شیخ بزرگوار شیراز از عالم ربانی در بیت معروف خود به لفظ " مرد " اراده کرده فرماید :

عالم و عابد و صوفی ، همه طفلان رهند " مرد " اگر هست ، بجز عالم ربانی نیست سلمی در طبقات خود ، از عبدالواحد بن بکر نقل می کند که حسین بن منصور میگفت :

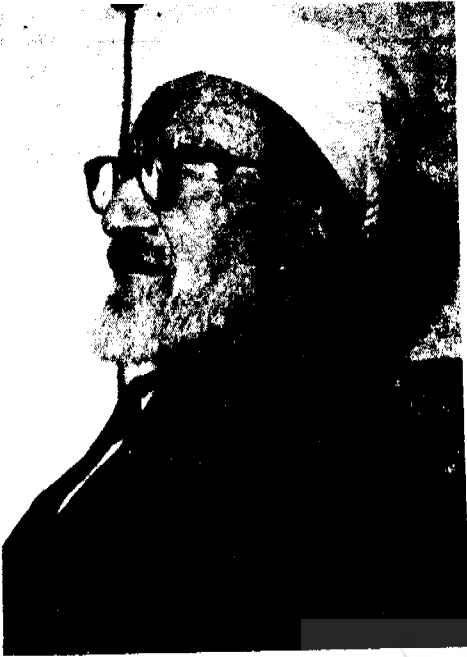
(الهی انت تعلم عجزی عن مواضع شکرک ، فاشکر نفسک عنی ، فانه الشکر ، لا غیر)

— خداوندگارا ، تو میدانی زبونی و عجز مرا از مواقع و مواضع سپاسگزاری خودت ، پس تو ، خودت را بجای من سپاسگزار باش ، که همانا حقیقت شکر همان است که خودت شاکر خود باشی نه دیگری و موضوع شکر در عرفان اسلامی آنقدر اهمیت دارد که در قرآن کریم است که : (و قلیل من عبادی الشکور) ، زیرا شکر نوعی از عبادت است که فقط مقربان خاصه الهی را که بنهایت کمند ، سزاوار و درخور است ، بدلیل اینکه شکر حقیقی استدلال از راه اثر است بمؤثر و از نعمت به منعم ، و خود گونه ای از ایمان حقیقی بخداوند یکتا می باشد و از داوود پیغمبر — علیه وآله وعلیه السلام — نقل است که : (یارب ، کیف اشکرک ، و الشکر نعمه آخری) — خداوند ا چگونه ترا به پاس نعمت هایت سپاس گویم ، در حالیکه خود شکر نعمت دیگری است — البته اهل کلام میدانند ، که سخن حضرت داوود تا چه اندازه معقول و درست است ، زیرا شکر گزاری متوقف به نعمت است در حالیکه خود شکر نعمتی دیگر و برای آن شکر لازم است ، و بالاخر در کار شکر گزاری بمعنی حقیقت کلمه از دست بنده خارج می شود و شکر واقعی نیز مانند توحید حقیقی خاص حضرت پروردگار می شود . اینست که حلاج شکر حقیقی ، شکر خداوندگار تعالی خودش را میداند و نه غیر او . در مواضعی از قرآن عزیز ، شکر را در مقابل کفر قرار داده و اسلام و ایمان را عبارت از حقیقت شکر آورده است . این شکر خود سه گونه است : شکر بقلب و آن ادراک وجود نعمت است از منعم و شکر بزبان و آن درود و ثنای بر نعمت دهنده می باشد و شکر بجوارح و اعضا و آن اطاعت منعم است بحقیقت اطاعت ، و در شکر مطالب دیگری وجود دارد که بلحاظ رعایت اختصار از شرح آن خودداری میشود .

بهروجه ، عبارت حلاج در شکر گزاری بغایت صحت و در کمال توحید است ، که دلالت

بر یک اندیشه پخته و متشرع عارف دارد ، نه هر توهم هیولایی . (ادامه دارد)

آيت‌الدمردوخ



آيت‌اله مردوخ در شب ۲۷ رجب ۱۲۹۷ هجری قمری برابر با سال ۱۲۵۶ خورشیدی متولد و در شب جمعه نهم ماه رمضان يا ۲۱ شهریور ۲۵۳۴ شاهنشاهی برحمت حق پیوست . آيت‌اله مردوخ از سن طفولیت آثار ذکاوت و نبوغ در ناصیه‌ها و هویدا بود و در سن ۷ سالگی نزد والدما حدش بتحصيل علوم پرداخته و در قلیل مدتی در علوم رسمی و ریاضی و صنایع و هنرهای زیبا از قبیل نقاشی ، حکاکی ، منبت‌کاری و سواری و تیراندازی مهارت کامل پیدا میکند . و پدر بزرگوارش از محمد شاه قاجار تقاضا مینماید که حکم امامت جمعه و قضاوت كردستان که خلفا بعد سلف در خانواده مردوخی بود به پسرش واگذار شود که اکنون آن فرمان نزد آقای مؤمن مردوخ پسر آيت‌اله موجود است .

آيت‌اله مردوخ از عنفوان جوانی در صدد بر می آید که علوم قدیمه را بفارسی ساده ترجمه نماید که الحق خوب از عهده آن بر آمده است و قسمتی از آن چاپ و مورد استفاده مطالعه کنندگان قرار گرفته است .

در تاریخ ۱۳۲۷ قمری یکدستگاه ماشین چاپ بمنظور تسهیل در نشر مقالات و تنویر افکار عمومی و روزنامه‌هفتگی (ندای اتحاد) به سندج وارد کرد و به نشر معارف پرداخت و مقالات مندرجه در آن نشریه تأثیر بسزائی در قلوب اهالی نمود . سپس تقاضا مینماید انجمن با تنظیم مرامنامه و نظام نامه تشکیل و تحت عنوان انجمن صداقت شروع بفعالیت نمایند . در هنگام طلوع آفتاب سلطنت رضاشاه کبیر برای تغییر رژیم سلطنت قاجاریه و استخلاص اهالی

ایران از فلاکت و بدبختی آیت‌الله مردوخ جانبازی و فداکاری‌ها نمود (نهضت ملی) تشکیل داد با سخن رانیهای آتشین مردم را از کابوس انحطاط بیدار و بمحسنات تغییر مقام سلطنت واقف مینماید . و در هر موقع و مقام با عنایات و توجّهات کامله رضا شاه کبیر و شاهنشاه آریامهر آنچه توانسته با نشر مقالات و رسائل و غیره خدمات شایان توجهی بدولت و ملت نموده است .

آیت‌الله مردوخ دارای قیافه‌ای جذاب و محضر گرمی بود با بیانات نمکینش کلام حزار را همواره شیرین میفرمود زیرا وی ادیبی بود که به نظم و نثر عربی و فارسی تسلط کامل داشت و در محاورات نیز . و متجاوز از یکصد تألیف در کلیه علوم و رسوم از خود بر جای گذاشته که در حدود چهل تألیف تاکنون از آنها طبع و منتشر شده است که قسمتی در ترویج دین اسلام و تنویر افکار و ارشاد و راهنمایی جوانان و باصطلاح روشن فکران و مبارزه با خرافات میباشد و در این راه از بذل مال و تا پای نثار جان خودداری نمیکرد که اکنون علاوه از دوستداران و اهالی ایران در غالب از مالک آثار ایشان را بزبانهای مختلف طبع و نشر مینمایند - اکنون به اشعاریکه جنبه حماسه سرائی دارد از خود مردوخ توجه فرمائید :

منم آن هشیوار مردوخ راد	که مانند من مام میهن نژاد
نگشته حریفم کسی تاکنون	بهنگام بحث و نظر در فنون
بشیرین زبانی و لطف سخن	چو شمع فروزان بهسرانجمن
مرا علم و دانش نه کسی بود	ز فضل خداوند وهی بود
بسی در عقاید شدم غوطهور	بفکرت یکایک فکنسدم نظر
خطا و حقیقت چو دریافتم	بمیدان تحقیق بشتافتم
ز روی خرد پرده بسر داشتم	بکشف حقایق قد افراشتم
فروغ حقایق دمادم دمید	نو شتم هر آنچه بفکرم رسید
کتاب و رسائل پراکنده ام	درخت خرافات برکنده ام
مرا مزمز تألیف و نشر کتب	فقط کشف حق بود و رفع حجب
نه این گفته‌ها خود ستائی بود	همه شکر لطف خدائی بود
وگر نه کیم من ز خود کیستم	بجز مظهر لطف حق چیستم

نظری تازه بر عرفان و تصوف

سؤال جوابی بین یک جوینده و یک مرد عارف

مجلس هفدهم

* * *

فرمود اما راجع به تصوف عاشقانه یعنی مکتبی که پایه گذاران آن عطار و مولوی هستند . من در این موضوع سالهاست در فکرم و هنوز هم آشفته‌ام . اگر بخواهم آنچه در دل دارم بگویم باید بسیاری از نظریه‌ها را تخطئه کنم و مردم خواهند گفت این فضول کیست که به خود اجازه‌ی چنین جسارت‌هایی داده است ؟ هرچه با دایاد آنچه بنظرم میرسد میگویم . نزدیک به سی سال قبل یک نفر فرانسوی که فارسی خوب میدانست و به عرفان علاقه‌مند بود به من گفت من وقتی غزلیات عرفانی را میخوانم خیلی متعجب میشوم که شعراء وقتی راجع به عشق خود نسبت به ذات احدیت سخن میگویند درست مثل این است که با معشوقه‌ی خود صحبت و همان لغاتی را به کار میبرند که در مورد عشق‌های جنسی به کار میروند . من تا آن موقع به این موضوع توجه نکرده بودم و خودم هم از خواندن آن غزلیات لذت میبردم . ولی بعدها خیلی در این باره فکر کردم و روز به روز بر مشکلم افزوده شدو دیدم این مرد حق دارد .

شاعر مثلاً "میگوید در باز شد و یار من وارد شد و چشم و ابرو و دهنش چنین و چنان بود . چطور میشود خدا را اینطور مجسم کرد و به صورت انسان در آورد ؟ همانطور که قبلاً " به تفصیل صحبت کردم این قیاس به نفس و قیاس به شیئی را چگونه میشود توجیه کرد و بابعضی که صحبت کردم گفتند این‌ها رموز است و مقصود از خال و خط و چشم و ابرو چیز دیگری است . باز قانع نشدم چطور یک صوفی یا عارف چنین جسارتی و چنین قیاس‌هایی میکند ؟ به کتب رجوع کردم دیدم باز راجع به معنی عشق از نظر ادبی ، فلسفی ، عرفانی

طبی آنقدر اطاله کلام کرده‌اند که معلوم شد خودشان هم نمیفهمند چه می‌خواهند بگویند. مثلاً "یکی میگوید حکما" لازم نیست عشق راجع به یک بشر باشد. آدم ممکن است عاشق پول، مقام و جاه هم باشد. دیدم بدتر شد. دیگر کار مقایسه خداوند به پول و اشیاء دنیوی کشیده شده است!

حالا معنی عشق هرچه می‌خواهد باشد. ولی شعرای عارف عشقی را که به کار برده‌اند و مجالسی را که با معشوق وصف کرده‌اند تمام نشانه‌ی عشق‌های جنسی را دارد و آن را با شراب و ساقی و مغ و مغ بچه در هم آمیخته‌اند و گاهی آثار شاهد بازی هم در آن به چشم می‌خورد. من از این گستاخی متحیرم ولی مجبورم برای روشن کردن مسئله آن چه به نظر می‌رسد بگویم. پس چه شده است که عرفا که بعضی صاحب مقام بسیار شامخی بوده‌اند چنین چیزهایی گفته‌اند؟ قبلاً "من اظهار داشتم وقتی می‌گویم صوفی یعنی صوفی مسلمان چون اگر غیر از این باشد باید اسم دیگری برای آن پیدا کرد. عرفائی که صاحب این اشعار هستند همه مسلمان بوده‌اند و در تمام کتابهایشان علاقه‌ی به این دیانت روشن است. ولی همینکه کار به شعرو غزل می‌رسد عنان از دستشان در می‌رود و دیگر حرفشان نه با منطق مطابق است نه با الهام. پس اشکال کار از کجاست؟

این را هم بگویم که در قرآن کلمه‌ی عشق به کار نرفته است و حتی در سوره‌ی یوسف که علاقه‌ی زلیخا به یوسف علاقه‌ی جنسی بوده است باز کلمه عشق به کار نرفته وقتی زنان مصری راجع به دل‌بستگی یوسف به زلیخا صحبت می‌کنند می‌گویند "قد شغفها حبا". من نتوانستم پیدا کنم که این کلمه‌ی عشق به این شدت از کی و چطور در اشعار صوفیان پیدا شده است؟

چیزی که مسلم است این که این غزله‌ها و اشعار عرفانی عاشقانه ادبیات فارسی را بسیار غنی نموده است. از نظر ایجاد وجد و حال موقتی خیلی مؤثر است. غزله‌های حافظ به نظر من نظیر ندارد. دیوان شمس مولوی و اشعار سنائی و عطار تکان دهنده است، تمام این‌ها به جای خود درست ولی مغالزه با خداوند به نظر من به هیچ صورت درست در نمی‌آید و جوینده را در یک حال بهت و بیچارگی فرو می‌برد. بالاخره باز برمیگردیم به آنجاکه تمام این بزرگان این ضعف را داشته‌اند که در ستایش پروردگار و عشق به آن کانون آفرینش گرفتار قیاس به نفس و قیاس به شیئی شده‌اند. من میدانم وقتی بعضی هالین حرفهای مرا بشنوند شمشر حمله را از نیام بیرون می‌کشند و با تلفیق الفاظی که خودشان هم درست سراز آن در نمی‌آورند به من حمله خواهند کرد که این‌ها حال است تو حال را نمی‌فهمی، وقتی عارف از خود بیخود شود سیرها می‌کنند که مافوق فهم توست! من عاجزانه عرض می‌کنم هدف از این حال و از خود بیخود شدن‌ها چیست؟ چون به نظر من فائده عرفان به طور اعم و تصوف

به طور اخص این است که عده‌ای به جایی برسند که از منبع فیض آنها چیزی هم دستگیر دیگران شود و الا نتیجه‌ی تمام این رنج‌ها و ریاضت‌ها و عشق و عاشقیها چیست ؟ حرفهای امروز من آشفته و بی‌نظم است . چون هر چه بنظرم میرسد میگویم تو اگر خواستی برای خودت مرتب کن من تقریبا " یقین دارم که عده‌ای از این عرفا از یک نوع محرکاتی استفاده میکرده‌اند . با تلقین به خود به وسیله رقص . دور خود چرخیدن ، دم گرفتن و امثال آن یا با مکیفات ، من به کلیه این وسائل " کیف " میگویم یعنی افعال با موادی که در سلسله‌ی اعصاب انسان تغییراتی پدید آورد . حالا خواه‌الکل باشد خواه تریاک ، مرفین ، هروئین ، کوکائین ، مسکالین ، ال ، اس ، د . و غیره . قدما میگفتند فلان عارف در حال خلسه و سیر بوده است . امروز هم جوانانی که به کیف‌های جدید معتادند آن حال خلسه و سیر را " سفر " میگویند . مجلس سماع قدما به موزیک " پاپ " تبدیل شده است که گاهی صدها هزار نفر جمع میشوند و رقصهائی دیوانه وار میکنند و شهری را برآشوب میسازند . باز همان حالها به آنان دست میدهد با استعمال بعضی کیف‌ها مثل مسکالین و ال . اس . د . واقعا " حالات تجربیدی به انسان دست میدهد رنگهای گوناگون مبینند صداهاى مختلف میشوند ولی نتیجه اش اعتیاد است و امراض عصبی گوناگون و سرانجام جنون . آیا دو مکتب قدیم و جدید به هم شباهت ندارند ؟ امروزی‌ها میگویند ما میخواهیم از خود بیخود شویم و ناکامیها و گرفتاریهای خود را فراموش نمائیم . حرف اینها منطقی تراست چون ادعای بیشتری ندارند . اما عرفا که خود را کامل مکمل مینامند با مجلس سماع و خواندن غزلهای معاشقه با خدا آیا راهی به ما نشان میدهند ؟

تصور مکن من مثل یک آدم بی تجربه و خشک این حرفها را میزنم . من خود اغلب آن و سائل را امتحان کرده‌ام و در تمام این عوالم " سیر " کرده‌ام و در ابتدا هم خیلی به آن علاقه مند بودم و وقتی در مجلس سازو آوازی که بساط " کیفی " هم در میان بود یا در مجلس ذکری شرکت میکردم حالی خوش به من دست میداد و یک نوع آرامش روحی درک میکردم و خیال میکردم چیزی دستگیرم خواهد شد و از آن طرفداران پروپاقرص این عقیده بودم که تمام راز آفرینش بر مبنای عشق است . عالم مستی خوش حالتی است افسوس که دوام ندارد و دنیا له اش خماری است . ولی به تدریج به این نتیجه رسیدم که این وسائل مصنوعی مثل عصای زیر بغل شلان است که آنها را به راه رفتن کمک میکند ولی علت را دوا نمینماید و همینکه زائل شد هدف خیالی هم محو میشود . میگویند شخص الکلیکی در عالم خرابی اشباح میدید . یک روز دید فیلهای سرخ رنگی او را دنبال میکنند . روبه آنها کرد و گفت اگر دور نشوید یک قرص آسپیرین میخورم و همه محو خواهید شد . . ایجاد این حالها با " کیف " مثل بندبازی میماند که بخواید روی بند راه برود اگر راست برود حالت

شبه‌ملکوتی به او دست می‌دهد ولی همینکه تعادلش را از دست داد به ورطه‌ی شهوت‌های جنسی می‌افتد. بسیاری از این حالات حتی در مجالس درویشان کار را به نظر بازی کشانده است. اگر به کتابها رجوع کنی شواهد زیادی برای اثبات ادعای من وجود دارد. امروزه به - صراحت به تو می‌گویم با اینکه از موسیقی خیلی لذت می‌بری ولی اگر بخواهم واقعا آرامش به دست آورم چشم را می‌بندم و موسیقی‌ای به گوشم می‌رسد که لذت آن چیز دیگری است. من به تو وعده می‌دهم که اگر آن تمرینهای تزکیه را انجام دهی و مراقبه را دنبال نمایی بسیاری از حجاب‌ها از پیش چشم برداشته می‌شود و از این وسائل مصنوعی موقتی بی‌نیاز می‌شوی.

این‌که گفتیم گمان دارم عرفا در قدیم گاهی به کیف روبروده‌اند از این رو بود که در دوره‌های اخیر که به خود ماهم می‌رسد میدانیم که بسیاری از درویش‌ها به چرس و بنگ و حشیش و تریاک رومیآورده‌اند و این رویه در هندوستان خیلی متداول بوده است. در نتیجه‌ی همین کارهاست که مخالفین در اویش می‌گویند فلانی سیر در عالم "هیروت" میکند واقعا "هم به جای عالم ملکوت به عالم هیروت می‌رود".

مادوست داریم از بزرگان خود، بت بسازیم و به قدری در شأن و مقام آنها مبالغه کنیم که آنها را به صورت موجودات فوق بشر و ارباب انواع در آوریم که هیچ عیب وضعی نداشته باشند. عادت به نقد منصفانه و بی‌تعصب نداریم. اگر کسی انتقادی کند به جای اینکه به او جواب صحیحی بدهیم و اگر در داوری خود اشتباه کرده است او را راهنمایی کنیم متوسل به حربه‌ی فحش و ناسزا می‌شویم. پرخاشگری این دسته در آنها که به عرفا اعتقاد ندارند واکنش شدیدی ایجاد میکند آنها هم به فحش دادن تهمت زدن و افتراهای ناروا رو می‌آورند. این شیوه مانع می‌شود که به حقیقت دست یابیم. دسته‌ای که طرفدار عرفا هستند آنها را به خدا می‌رسانند آنها را منکرند آنها را به اسفل السافلین تنزل می‌دهند میان این دورویه، رویه‌ی اعتدالی هم هست. به نظر من هیچ یک از این بزرگان به طوریکه در ابتدا اشاره کردم به حد کمال نرسیده‌اند و هر کدام ضعفهایی داشته‌اند. چون انسان هیچوقت کامل مطلق نیست و این استنباط هم توهینی به مقام والای ایشان نمی‌باشد.

این بت‌سازان که اغلب هم کارشان به ضرر معبودشان تمام می‌شود می‌خواهند اشخاصی کامل، بی‌عیب و صاحب صفاتی فوق بشری بسازند و آنها را به جایی می‌رسانند که خودشان هم چنین ادعائی نداشته‌اند. مثلاً "اگر شاعر عارفی در اشعار خود چند اصطلاح فلسفی، کلامی، نجومی یا بازی شطرنج به کار برده تذکره نویسان می‌گویند آن شاعر در حکمت و کلام و موسیقی و نجوم متبحر بوده و قهرمان شطرنج بازی هم بوده‌است. بعد ها هم سخنرانان منتبج در اطراف فضائل آن شاعر داد سخن می‌دهند. من بیچاره اگر شاعر

بودم با اینکه به هیچیک از این علوم دست ندارم با کمال سهولت میتوانستم اصطلاحات ر در اشعارم بکنجانم. اگر دو بیست سال بعد باز طرز نقد ما مثل امروز باشد منم جزو برجستگان حکما و عرفا محسوب شوم. از شاعران دوره‌ی خودمان میشناسیم که طبعی لطیف و سرشار داشته یا دارند و از خواندن اشعارشان آدم به فکر شلی و بایزید میافتد ولی چون به اخلاق آنها چون معاصر ما هستند آشنائیم میدانیم چند مرده حلاجند. اگر بگوئیم خواجه حافظ شیرازی تمام عمرشاکاک بوده است نباید منقلب و متعجب شد. به غزلهایش رجوع نمائید. یک جاگمان میکند که به تمام رازهای خلقت پی برده و یک جا همه چیز را تاریخ و بی بنیاد میندازد.

بعضی تصور میکنند که حافظ یک دوره‌ی تکاملی پیموده است. اگر غزلهای حافظ تاریخ داشت شاید ممکن بود در این موضوع نظر قطعی ابراز داشت ولی چون تاریخ ندارد به آن عشق میگوئیم. عشق واقعی انسانی مابین افراد است. مثلا "عشق پدر و مادر نسبت به اولاد یا عشق اولاد به پدر و مادر یا برادر و خواهر یا اقوام دورتر تا برسیم به خانواده و قبیله و ملت که حد آن عشق به ابناء بشر است. یکی از عشقهای بسیار عمیق که منکری هم ندارد و ادبا و شعرا هم بسیار در باره‌ی آن نوشته‌اند عشق مادر به فرزند است که تا به پایه‌ی ایثار جان میکشد. مادر حاضر است به سهولت جان خود را برای نجات فرزند به خطر اندازد.

عشق پدر و عشق اولاد هم بسیار عمیق است ولی شاید به شدت عشق مادر نرسد. دیگر عشقی که بسیار عمیق و کاملتر از سایر عشقهاست عشق زن و مرد نسبت به یکدیگر است. زیرا اگر زن و مردی یکدیگر را دوست داشته باشند به درجه‌ای که یک روح در دو بدن باشند و این عشق جنبه‌ی شهوت آنی را نداشته باشد و از روی صرف هوس نباشد کاملترین عشقهاست که در انتها ممزوج با لذت جنسی میشود. این عشق که با لذت جنسی ادغام شده است پایه‌ی بقاء نسل است.

عارف واقعی این نوع عشق را که با عفت و پاکی عجین است یکی از بزرگترین موهبتهای ربانی می‌شمارد که تلذذ آن از حالات روحانی عارف دور نیست.

علائق مانند علاقه به اشیاء هنری و چیزهای زیبا یا سفر و جهانگردی دیگر در زمره‌ی عشق نیستند بلکه همان علاقه است که ما گاهی برای مبالغه به آن عشق میگوئیم. همچنین صوفی میتواند به پیر خود و مشایخ عشق ورزد. مثلا نسبت به حضرت علی امیرالمؤمنین (ع) به سبب مقامات و اخلاق آن بزرگوار عاشق و مفتون باشد. این نوع

عشقه‌های عشقهای روحانی هستند که همچون چراغی فرا راه سلاک نور فشانی میکنند . اما عشق به حضرت پروردگار . من دلم میخواست که برای این نوع عشق واژه‌ی مخصوصی داشتیم که در آن معانی عشق باحیرت و خشیه و درک جلال باجبروت درهم جمع بود . من چنین عشقی را نسبت به خالق درک میکنم ولی مغالطات صوفیان را بهیچوجه قبول ندارم جز اینکه بگویم از خود بیخود میشوند و در این عالم بیخودی به حالت هذیان درآمده و رویدادهای راتجلی فرض کرده‌اند . ایرادی هم ندارم ما هیچکدام به قله‌ی معرفت نمیتوانیم صعود نمائیم و ناچار در این راه دراز گاهی گرفتار اوهام میشویم . میگویند وقتی حلاج گفت انا الحق یا بایزید گفت لیس فی جبتی سوی الله چنان خود را فانی دیده بودند که جز خد چیزی درک نمی کرده‌اند . من میگویم حالشان درست است ولی درکشان ناقص است اگر کسی بگوید انا الحق باز قیاس به نفس است و وقتی کسی خدا را در جبهی خود ببیند باز برای خدامکان و زمان قائل شده‌است . خدایشان رحمت کناد سالک راه حقیقت بوده‌اند و اگر گاهی حرفهائی زده‌اند از شطحیات است و عذرشان مقبول .

به نظر من ضعیف وقتی مفتون شگرفیهای خلقت صانع شویم و به آیات او توجه کنیم میتوانیم آن عشق والائی را که برای آن واژه‌ی مخصوص نداریم درک کنیم . وقتی در مراقبه نور خدا متجلی شود آنوقت میفهمیم که خدا خود نور نیست بلکه خالق نور است و معنی باطنی آیهی پرمایه‌ی نور بر ما روشن میشود !

اگر در پای کوه هیمالیا بایستیم و در آسمانی آبی به قله‌ی اورست خیره شویم و به کوهی که در روی زمین نشانه‌ی بزرگترین خلقت و در کائنات از ذره‌ای هم کوچکتر است نظر اندازیم . آنوقت تا حدی که فهم ما اجازه میدهد به عظمت خلقت و صنع صانع بی میبریم . اگر در زیر میکروسکوپ الکترونیک به مشاهده‌ی یک یاخته بپردازیم و به قسمتهای مختلف آن نظر کنیم وزن‌ها را که در خاطره‌ی آنها میلیون‌ها دستور برای اعمال زندگی نهفته است توجه نمائیم میبینیم که از الی غیرالنهایه کوچک تا الی غیرالنهایه بزرگ چه رازهائی در کمون است که ماهنوز به گوشه‌ای از آن هم پی نبرده‌ایم . عزیز من این است مشرب من در عشق به خالق و بیش از این هر چه بگویم فضولی است .

آنچه ما میدانیم بسیار نارساست و خداوند راجع به روح چنین میفرماید :

" یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الاقلیلا "

باید به قرائن متوسل شویم و به این طریق میبینیم که این حالت شک در اشعار جوانی و پیری حافظ هر دو موجود است . اگر حافظ را موجودی بی نقص و مافوق بشر فرض نکنیم جواب آسان است . مثل این است که حافظ گاهی سرحال بوده و شاید لسی هم ترکرده و تمام مسائل روشن و حل شده پیدا شده‌است . روز دیگر احتمالاً کسالت داشته و محتسب هم درد سر فراهم

آورده آن وقت بدبین شده همه چیز را تاریک دیده است. گاه از زاهد ریائی دوروئی دیده و گاه سروکارش با صوفی حقه‌باز بوده است. گاه به حال خود رجوع کرده مثل اینکه دستش به دست پیری رسیده باشد. در این موضوع هم اخلاف او چیزها نوشته‌اند و هر کسی از ظن خود یار او شده است.

من از این جسارت‌ها پوزش میطلبم. اشعار اغلب عرفا یک نواخت نیست و گاهی افکار متضادی در گفتارشان دیده می‌شود. بعضی از عرفا این حالات را به اسم بسط و قبض توجیه میکنند که جواب همان حرف ماست. مادر هر مقام که باشیم بالاخره آدمیم و همیشه در یک حالت نیستیم. وقتی این حالتها بالا بگیرد به آنجا میرسیم که عارف هر چه دلش خواسته گفته است و برای اینکه مفری پیدا کنیم می‌گوئیم این‌ها سطحیات است. من میگویم اگر عارفی تا آخر عمر محتاج به سماع و رقصیدن و از کمکیات استفاده کردن باشد به درجه‌ی اعلا‌ی این طریق نرسیده است. ولی این مانع نمی‌شود که در مقام نسبتاً "والائی" باشد که مریدان بتوانند از تعلیمات او استفاده نمایند.

خلاصه چون شارحین هیچکدام در صدد کشف واقعیات نبوده‌اند ما را در این حالت حیرت باقی گذارده‌اند با این حرفها به جانی نمی‌رسیم. برگردیم به سر موضوع عشق. معنای لغوی عشق هر چه می‌خواهد باشد. تعریفهای پزشکی، فلسفی و عرفانی آن هم خیلی متفاوت است و هر کس از دریچهای دیگر به آن نگاه میکند. آنچه‌ما از معنی عشق درک میکنیم محبت ما بین دو یا چند نفر انسان است که گاهی چاشنی جنسی هم با آن آمیخته است. عشق را اغلب به صورت مجازی مبالغه استعمال میکنند که با موضوع ما ربطی ندارد. مثلاً "میگویند فلان کس عاشق قمار است. در اینجا مقصود شهوت هوس و ولع است که ما برای آنکه شدت آن را برسانیم

بقیه از صفحه ۲۰

در خواب بدم مرا خردمندی گسفت
کز خواب کسی را گل شادی نشگفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت
می خور که بزیر خاک میباید خفت
و این سیر و سیاحتی است در جهانی دیگر با رنگ و بوئی دیگر سیرو سیاحتی بدون شک
ملال آور، ولی در عین حال لذت بخش!

لذت ابهام و سرگردانی!! لذت درد، مائده الهی که برای روحهای بزرگ بمشابه
غذاتعمین شده است، چه احساسهایی که با سیر در جهان خیام ما دست میدهد، احساس
عجز و ناتوانی روح خیام در برابر گرهی بزرگ و معمائی عظیم وجودی که در راه رسیدن به
روشنائی حقیقت خود را به فنا میسپارد (قسمت آخر مقاله در شمارهٔ بعد درج می‌شود.)

چند حاشیه پراکنده

در شماره‌های پیشین محله وحید نکته‌ی چند برسم حاشیت پیرامون آثار بعضی عالمان و فاضلان معاصر نوشته بودم. اظہار نوع این نظر مفید فواید است و احتجاج و نقد سنت مرسوم اهل علم، بسا نکته‌های مجهول که از این رهگذر معلوم تواند شد، کوتاہ بیسین و تنگ نظر نباید بود و به دانش خویش مزور نشاید شد، در کار مناظره و مباحثه دعوی کمالی و با اسناد نقضی مطمح نظر نیست و بی گمان آنان که به بلوغ فکری و کمال عقلانی دست یافته‌اند از گفتن و شنفتن نقد نمی‌هراسند، ورود در این ابواب به شجاعت ادبی و نیروی فکری و دقت نظر و دل‌آگاهی محتاج است، این خصلت‌ها را اگر نیست باید آفرید و اگر هست و اندک است بر عمق و وسعت افزود و اگر بکفاف هست تشویق کرد و قدر شناخت.

اینک در پی نکته‌های سابق، دیگر بار خوانندگان وحید را زحمت می‌دهم.

۱- ابودابی یا ابوظبی؟

آقای دکتر فرهنگ مهر در صدر یکی از نشریه‌های حقوقی کشور مقالتی مفصل نشر فرموده‌اند و طی آن بمناسبت مکرر از "شیخ ابودابی در خلیج فارس" و نیز امارت عربی "ام‌الکوبین" یاد کرده، (دکتر فرهنگ مهر، فلات قاره در حقوق بین‌الملل و ایران، مجله کانون وکلاء دادگستری، تهران، دوره یازدهم، شماره سوم، صفحہ‌های ۱۸۶ و ۱۸۷).

معلوم است که مقصود از "ابودابی" و "ام‌الکوبین" جز ابوظبی و ام‌القوین جایی دیگر نتواند بود. منشاء اشتباه نیز آشکار است که نویسنده محترم به منابع و آثار انگلیسی تکیه کرده و به انگلیسی ابوظبی را "ابودابی" Abu Dhabi و ام‌القوین را "ام‌الکوبین" Umm Al Qaywayn (و گاه به اختصار U. A. Q) خوانند و نویسند. حروف Dh نشانه حرف "ظ" است و Q نشانه "ق" ().

۲- ابوهابی؟

آقای دکتر جهانبخش ارفع زنگنه در مقالتی در همین باب و در همان مجله، ابوظبی را - بی‌گمان به استناد املاء آن بفرانسه Abu Dhabi - "ابوهابی" قرائت فرموده‌اند و به پارسی برگردانده (دکتر جهانبخش ارفع زنگنه، فلات قاره کانون وکلاء، شماره اول دوره یازدهم ص ۷۱-۷۲).

۳ . خلیج فارس

آقای دکتر حسین البحارنه در رساله دکتری خویش که از تصویب دانشگاه کمبریج گذرانیده‌اند با اقرار بدان که بملاحظات تاریخی و حقوق عام بین‌المللی ، خلیج فارس ، خلیج فارس است عذر آورده‌اند که مقررات موضوع داخلی بعضی کشورهای حوزه خلیج - از جمله کشور متبوع ایشان - استعمال خلیج فارس را منع کرده‌اند .

F. M. Albaharna , The legal Status of
the Arabian Gulf States , 1968 , P. 1 .

در کار عملی استناد به خطا دیگران رافع مسؤلیت نیست و عناد و لجاج دشمن تحقیق است . بر اثبات شناسائی و صف فارسی بر خلیج فارس شواهد و ادله قابل اعتماد و استناد از عهد جغرافیا نویسان یونان تا این زمان چندان است که محتاج ارائه و ارجاع نیست . خلیج عربی دریای سرخ را می‌گفته‌اند .

Ellsworth, How Countries Differ, Living
Geography Series , New York , 1936 .

خلیج فارس هیچگاه به خلیج عربی مشتهر و معروف نشده است (بنگرید به تحقیق آقای دکتر مجتهد جواد مشکور ، نام خلیج فارس ، سمینار خلیج فارس ، ج ۱ ، تهران ص ۳۸ - ۵۵ همچنین آقای پیروز مجتهد زاده مازندرانی ، جغرافیای تاریخی خلیج فارس ، دانشگاه تهران ، آبان ۱۳۵۴ و غیر آنها که ارجاع به همه منابع خود مقالتی مستقل را در خوراست) علاوه بر ادله تاریخی و جغرافیائی ، سوابق سیاسی و قواعد حقوقی نیز استعمال و انتشار عنوان خلاف واقع را محکوم میکند .

۴ . رساله بی دیگر

خانم دکتر بدریه الحوضی نیز در پایان نامه دکتری خود که در این اواخر به تصویب دانشگاه لندن رسیده است طی یادداشتی در یک سطر و نیم !! بی آنکه به عذری تشبث کنند (چه مجال استدلال نیست) اعلام داشته‌اند که تعبیر " خلیج عربی " در نظر ایشان مرجح است .

B. A. AL - Awadhi , Legal Aspects of Maritive
Pollution with Particular Reference to the Arabian
Gulf , 1975 .

در حالی که تمام مراجع و منابع که مؤلف محترم بدانها استناد و اشتهاد کرده‌اند و نیز نقشه‌هایی که به ضمیمه فصول رساله خویش باز آورده‌اند همه خلیج فارس را The Persian Gulf (خلیج فارس) خوانده و نوشته و دانسته‌اند و مؤلف در یادداشت‌های

رساله خود عناوین آن منابع را ناگزیر بهمان صورت اصل ذکر کرده .
چنین ترجیح بلامرجح و پذیرش بی دلیل نه تنها خلاف قواعد تألیف و تحقیق است
بل اهاننت است به علم و بی اعتنائی به حقوق .

۵ . منظومه فردوسی در تبعید

آقای دکتر منوچهر امیری در شماره مهر ماه سال ۵۴ مجله بهما طی مقاله‌ی در معرض
منظومه " فردوسی در تبعید " اثر ادmond W. Gosse آورده‌اند که
این منظومه در " کتاب شناسی فردوسی " نیامده است و باید بدان افزوده شود .
به این منظومه و سراینده‌آن در " کتاب شناسی فردوسی " طی فهرست ترجمه‌های
(انگلیسی شاهنامه اشارت رفته است) ایرج افشار ، کتاب شناسی فردوسی ، تهران ،
انجمن آثار ملی ، (ص ۹۸) .

۶ . بوی کات

در صفحه ۷۶۵ شماره پی در پی ۲۰۱ (نیمه نخستین بهمن ۲۵۳۵ مجله وحید ،
مختصر اشارتی به لفظ و معنی " بایکوت " رفته بود و مذکور شده بود که " بایکوت نامی ،
انگلیسی است . بجهت رفع شبهه و اتمام فائده قابل ذکر است که تلفظ صحیح این واژه
در زبان انگلیسی " بوی کات " است نه " بای کات " .
اسم و عنوان کامل بوی کات افسر انگلیسی نیز بشرح دائره المعارف بریتانیکا چنین
بوده است کاپیتان چارلز کانینگهام بویکات (۱۸۹۷ - ۱۸۳۲) .

Capitan Charles Gunningham Boycott

۷ . یونسکو

توضیحی که در بخش خاطره‌ها و خبرها در شماره اخیر مجله وحید راجع به علائم
اختصاری سازمان آموزشی ، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو UNESCO) نشر شده
است (مجله وحید ، شماره پی در پی ۲۰۰ ، نیمه دوم دی ماه ۲۵۳۵ ، ص ۶۶۸) خالی
از سهوی نیست . عنوان صحیح انگلیس یونسکو چنین است :

United Nations Educational, Scientific
and Cultural Organisation .

۸ . درجه دانشیابی در حقوق

آقای رحیم صفاری در مقام اشارت به سابقه تحصیل علم مرحوم ارسلان خلعتبری
نوشته‌اند که آن فقید در علم حقوق " درجه " B. S. " داشته‌اند (رحیم صفاری ، بخش
درگذشتگان ، ارسلان خلعتبری ، مجله وحید ، شماره ۱۹۹)
B. S. درجه دانشیابی در علوم است Bachelor of Science و علائم

مختصر درجه دانشیایی در حقوق - اگر لفظ حقوق بصورت جمع Bachelor of Laws استعمال شود LL. B. است و اگر مفرد باشد Bachelor of Law که کمتر استعمال دارد B. L.

۹. خواجه و شیخ طوسی

آقای دکتر حسن افشار، خلاف شیخ طوسی را به خواجه نصیرالدین طوسی اسناد فرموده اند (دکتر حسن افشار، زمینه حقوق تطبیقی، تهران، چاپ اول، مقدمه) و این دو بزرگ را با یکدیگر خلط کرده.

۱۰. خلفای فاطمی و عباسی

آقای دکتر پرویز صانعی خوانساری، خلفای فاطمی را با خلفای عباسی خلط فرموده اند و تخت گاه فاطمیان را بجای قاهره، بغداد قلم داد کرده، نیز وقایع اسماعیلیان الموت را به سال و قرن مسیحی تعیین کرده اند (دکتر پرویز صانعی، حقوق و اجتماع، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۴۲).

۱۱. محامی محکمه؟

استاد فقید دکت قاسم غنی بر روی جلد کتابی از آثار ترجمه خود تأکید فرموده اند که آن اثر را از آخرین طبع متن فرانسوی به پارسی ترجمه کرده اند (دکتر قاسم غنی، عصیان فرشتگاه، از آناتول فرانس، چاپ اول، مشهد). و متن ترجمه پارسی پر است از عبارتها و تعبیرها که گواه اتکاء مترجم فقید به متن ترجمه عربی عصیان الملائکه است. یکی از آن همه، عبارت "محامی محکمه" استیناف است بجای معاون مدعی العموم (وکیل عمومی) محکمه استیناف که اکنون دادیار دادسرای استان خوانده میشود. محامی در عربی حدیث، وکیل دعادی را گویند و این واژه در زبان پارسی بر این معنی بهیچ روی دلالتی ندارد. *

۱۲. سلطان محمد سلطانعلیشاه

در لغت نامه استاد فقید علی اکبر دهخدا در شرح حال حکیم و عارف حاج ملا - سلطان محمد گنابادی مشهور به سلطانعلیشاه نام صاحب ترجمه "سلطانعلی" مذکور افتاده است و نام او سلطان محمد است نه سلطانعلی. در تاریخ فوت او نیز سهوی رفته است. جناب سلطانحسین تابنده ملقب به رضاعلیشاه ترجمه نیای خود سلطان علیشاه را کتابی مستقل و متنع پرداخته اند بنام نابغه علم و عرفان که مکرر چاپ شده است. **

۱۳. کورسی نامه خاکساران

کورسی نامه لافتی که مشتمل بر اسامی مرشدان درویشان خاکساروسند اتصال و ارتباط پیران ایشان با اسلافشان است در دو نسخه به یک سال نشر شده است (۱. ایوانف روسی،

رسائل و اشعار اهل حق ، تهران ، ۱۳۳۸ بخش آخر ، ۲ - آقای حاج شیخ عبدالکریم مدرس عالم ملقب به معصوم علیشاه ، گنجینه اولیاء ، تهران ، ۱۳۳۸ ، ص ۴۲ - ۴۵) . کرسی نامه بحکایت متن هر دو نسخه اثر شاعری شیدا تخلص (گویند میرزا شیدا نام شیرازی شیخ معصوم علیشاه هندی) است . گذشته از اختلافها ، نسخه مطبوع جناب معصوم علیشاه - که مأخذ نقل آن ارائه نشده است - اضافه‌هایی دارد . بندی از آن بی تردید اثر طبع یکتن‌ازمیردان حاج بهار علیشاه یزدی * * * است (در بیته عبارت " بهار پاک دید " اشارت بدوست) و بندی دیگر را ناقل محترم معاصر بی‌آنکه اشارتی به الحاق رفته باشد خود به اصل متن قصیدت شیدا تخلص افزوده‌اند .

۱۴ . دفتر شعر

آقای حسن مروجی ، شعری محلی به گویش مردمان ناحیت بیبهق را در " کلم زیره " ضبط و تضمین کرده‌اند و آن باید " گل زیره " باشد و درجائی دیگر در نقل و تضمین بیته ازضیائی سبزواری بجای " بزا " باید " بزای " خواند و نوشت (حسن مروجی ، در مسیر جویبار ، انجمن ادبی صائب ، صفحه‌های ۱۲۴ و ۴۰ . تاریخ چاپ و نام چاپخانه معلوم نشده است) .

یادداشتها

* من نویسنده را با دکتر قاسم غنی به‌خویشاوندی انتساب است در دوره‌های سابق مجله وحید و خاطرات ، احوال او را به تفصیل نوشته‌ام و بعضی خاطرها از او نقل کرده . ترجمه عصیان فرشتگان ، نخستین کوشش ادبی غنی بوده است و کمال بتدریج تحصیل میشود .

* * سلطان علیشاه قرآن شریف را تفسیری کرده است و آن را " بیان السعاده " نام کرده . دشمنان او انتساب این کتاب را بدو انکار دارند و مدعی‌اند که این تفسیر دیگری راست . مرحوم حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی که سالها در شمار مرشدان این طایفه بود پس از آن که از ایشان بازگشت گواهی داد که خود ناظر تحریر این تفسیر توسط سلطان علیشاه بوده است . از این تفسیر نسخه‌ئی مخطوط بخامه یکتن از منسوبان این مفسر در کتب خانه جناب سید علینقی امین موجود است . این تفسیر پس از آنکه سید محمد رضا سلطان‌الواعظین عربشاهی سبزواری از بیدخت به سبزار شد (و ما ارتباط این واعظ را در قتل آن عارف پیشتر در مجله وحید آورده‌ایم) به کتابخانه امین منتقل شده است . نسخه منحصری از اشعار فارسی و عربی در ذم این طایفه از صوفیه نیز در این کتابخانه نگاهداری شده است که از فرط فضاحت قابل نقل نیست مثل را بیته از آن چنین است :

دخل المرشد فی بیت الخلا

فصار فی غاینه مضمحلا

*** حاج بهار علیشاه یزدی ، در گذشته ۱۳ رجب ۱۳۵۵ هجری قمری ، با فقیه حاج سید محمد کاظم یزدی خویشی داشته است . از او غزلی نقل کنند به مطلع :

ای عاشق مولای زمان خرقه تهی کن
 تا کی پی این گنج نهان خرقه تهی کن
 او را مریدان بسیار بوده است از نام آوران ایشان حاج دهقان رشتی ملقب به تاج علیشاه است که دیوان اشعار او به کوشش فرزندش فریدون دهقان در رشت چاپ شده است و بسیاری از اشعار او را چاپ نشده نزد جناب محمد کاظم مانهجی که در جوانی بدو ارادت داشته است دیده‌ام و نیز حاج سیف‌علی شاه تفرشی که در اراک و تفرش مریدان داشته است و از او اشعار بسیار مانده که هیچکدام به چاپ نرسیده . نیز سید اسدالله یزدی (ظهیر علیشاه) در گذشته ۱۳۴۸ هـ . ق که پسر او تا چند سال پیش در تهران می‌زیست و نیز سید حسین میر معصوم علیشاه علوی فرزند حاج سید کاظم ، و نیز حاجی مطهر علیشاه که مقر او خانقاه حاجیه واقع در دروازه دولت تهران است و یک بار او را در مجلس ختمی در مسجد فخرالدوله دیده‌ام و ...

در باب خاکساران آثار کثیری بسیار اندک است چند مأخذ که بنظر رسیده است مذکور می‌افتد :

۱- آقای حاج شیخ عبدالکریم مدرسی عالم ، گنجینه اولیاء یا آئینه عرفاء ، تهران ، ۱۳۳۸ که نسبت به شناسائی غالب صوفیان سدهء اخیر ایران بویژه خاکساران کمکی شایان تواند کرد . در این کتاب نخست تصویر درویشان چاپ شده است و بدنبال آن شرح حالی درخور از آنان آمده . مؤلف گنجینه اولیاء که از مریدان مرحوم حاج نور علیشاه خراسانی آبادکنندهء خواجه مراد و خواجه اباضت در مشهد است نخستین خاکساری است که مطالبی راجع به سلسلهء خاکساری نشر کرده .

۲- هانری رنه دالمانی Henry - Rene - Dallmagne ، از خراسان تا بختیاری ، ترجمه فرهوشی ، تهران ، ص ۱۷۱ - ۱۸۰ گزارشی از خاکساران که بر مشهودات عینی مبتنی است همراه چند تصویر .

۳- مرحوم حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی ، رازگشا ، تهران ، ص ۵۲ بعد . هنگام شمارش فرق و انواع صوفیه و تقسیم آنان بهدایت ، برزخ ، مرکز .

۴- کتابی است مسمی به خزینهء الاصفیاء که نسخه‌ئی از آن در کتب خانة جامع جناب سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی به قم است .

۵- ایوانفروسی ، مجموعهء رسائل و اشعار اهل حق ، تهران ، ۱۳۳۸ و در او رسالتی

یادداشت‌های سفر پاکستان

۱۳

کراچی روز جمعه ۱۲ مارچ

این دفعه مارادر دو هتل تقسیم کردند . آنهایی را که رودریاستی داشتند مانند روه ساووزراء و خارجیان غیرمسلمان را در هتل انترکننتیننتال و مارا در هتل دیگر بنام مهران که نسبت به اولی درجه دوم بود جادادند - اسامی شبیه به فارسی در پاکستان فراوان است که از آن جمله نام همین هتل است . از اسامی جالب دیگری که در روی تابلوهای ادارات و مغازه‌های پاکستانی به چشم میخورد کلمات و اصطلاحات انگلیسی است که برسم الخط فارسی یا اردو نوشته‌اند .

جلسه در طبقه بیست و دوم یکی از ساختمانهای مجلل کراچی بنام "حبیب‌الانزا" تشکیل می‌شد و خیلی تأکید شده بود که همه سر ساعت حاضر شوند . چون ریاست جلسه را کریم آقاخان نواده آقاخان محلاتی پیشوای فرقه اسماعیلیه داشت . وی پیروان بسیاری در هند و پاکستان و اندکی نیز در ایران دارد و بول زیادی از پیروان خویش جمع آوری می‌کند . شایع است که پیروان او همه مردمانی مرفه هستند یعنی به آنها کمک می‌شود . گو اینکه همه یکدم در آمد خود را بامام که وی باشد تقدیم می‌کنند . جوانی است در حدود ۴۰ سال کاملاً "آمریکائی منش که به لهجه آمریکائی فصیح صحبت کرد و حرفهای حسابی زد و از تعاون اسلامی صحبت کرد ولی چه تعاونی که خودش از دسترنج پیروانش بهره برداری کرده

و در اروپا و آمریکا به خوشگذرانی مشغول است .

سخنران اصلی این جلسه مولانا کوثر نیازی بود که بزبان عربی صحبت می کرد اما متن انگلیسی آن نیز در دسترس بود و بعد منشی جلسه که حکیم محمد سعید بود به انگلیسی سخنرانی کرد و آقاخان رابا عنوان His Royal highness که برای پادشاهان و وابستگان آنها به کار می رود خطاب کرد . و سپس کریم آقا خان نطق خود را بیان کرد که در بلا بیان اشاره شد ، وی یک لباس پاکستانی سرداری سپید پوشیده بود . عده ای از مردم عمامه های گرد و سفید به سرداشتنده که آنها را " مستعلویان " خوانند و گویا نوعی اسماعیلی باشند . در بین اسماعیلیان که بجای حضرت امام موسی کاظم برادرش اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق را امام میدانند و فرقه باطنیه یا ملاحده را تشکیل میداده اند نیز فرقه های مختلف هست . بهر جهت سخنان آقا خان بسیار جالب و فریبا بود و اعضای کنگره را به مطالعه بیشتر در مطابقت اسلام با زندگی جدید و آینده فکری میخواند . پس از ختم جلسه دوم و سخنرانی ها مجدداً " رادیوی پاکستان بامیه مانان خارجی از ممالک همجوار و از آن جمله ماهام صاحبه کرد و سپس همگی برای ادای نماز جمعه به اتفاق امام کعبه رفتند .

بعد از ظهر به مقبره قائد اعظم یعنی محمد علی جناح رفتیم که یادبودی جالب دارد و چندین پله میخورد و بعد به قبر او که در طبقه تحتانی زیر زمین است منتهی می شود و یک حلقه گل هم بر مزار وی گذاشتیم .

عصر به موزه ای رفتیم که قرآنها را نشان می داد ولی قرآنهای موجود در ایران بنظر من زیبا تر و جالبتر بود . یک تکه آیه قرآن روی پوست آهو بود که در زیرش کسی نوشته بود " خط حضرت امام حسین در زمان حیات پیغمبر " که بنظرم درست نمی آمد . بعد با عجله به جلسه ای دیگر رفتیم در هتل انتر کنتیننتال که از طرف " مؤتمر عالم اسلامی " تشکیل یافته بود و در آنجا یک جلد تاریخ و جغرافی (gaz etter) ممالک اسلامی را که بزرگترین انگلیسی نوشته شده بود بماندیده دادند و یادبودی نیز بامام مکه و باز هم عده ای صحبت کردند . دبیر این انجمن شخصی است بنام " انعام الله خان " از رفقای سید ضیاء و این مؤتمرا نیز گویا همان دست پروردگان انگلیسیان تشکیل داده باشند . و فعلاً " در حال کوچک شدن است . معاون رئیس کل هم همان دکتر نصیر اهل اندونزی است که ذکرش رفت . بعد از آن باز به مهمانی یکی از پزشکان که از طرف کوثر نیازی تشکیل یافته بود و یک جلسه شاعره نیز داشت دعوت شدیم که من نرفتم .

روز بعد طبق برنامه میبایستی به " کوئته " پایتخت بلوچستان برویم ولی به علت بدی هوایا علل دیگر این مسافرت انجام نگرفت و روز شنبه از صبح تا ساعت ۵ آزاد بودیم

دکتر مجتهد زاده و من بعد از ظهر را براهنمائی و با اتومبیل یک ایرانی زردشتی بنام "شهریار روانیان" که ساکن کراچی بود به گردش رفتیم ابتدا مسجد جدیدی را بنام "طوبی" دیدیم که گنبد بسیار بزرگ و یکپارچه دارد و روی آن را از مرمر "سنگ تراورتن" مفروش کرده‌اند چنین گنبد بزرگی هیچ جا ندیده‌ام و ساختمان آن نیز بسیار معظم است و بعد به بندرگاه کراچی و گردشگاه لب دریای آن رفتیم و چون وقت زیاد نبود فقط چند دقیقه‌ای ماندیم در ضمن راه کنار دریا به یک امامزاده برخوردیم که برسر در آن نوشته بود "درگاه پیرسید غازی عبدالله شاه" و القاب "پیر" و "سید" و "مولانا" در اینجا فراوان و یک لفت بخصوص دیگری هست بنام "میان" که همان "میرزا" باشد

جلسه خداحافظی

عصر برای ساعت ۵ به منزل استاندار "سند" برای پذیرائی از طرف ذوالفقار علی بوتو نخست وزیر رفتیم .

جلسه‌جالی بود و بوتو سخنانی جالب‌گفت که دال بر تقویت دین اسلام و معاضدت بایکدیگر و رفع اختلافات بین ممالک اسلامی و اهمیت ندادن به اختلاف سلیقه‌های جزئی مانند تغییر نام خلیج (یا اختلاف مراکش و الجزیره و افغانستان و پاکستان و کشف حجاب و لزوم علم و پیش رفتن با تکنولوژی جدید و غیره سخن گفت که مورد اعتراض رفاعی از کویت و سمعی از افغانستان شد که آخری که بزبان عربی صحبت می‌کرد گفت افغانستان هیچ‌گاه محرک تجاوز به پاکستان نبوده است . همانطور که سابق اشاره کردم سخنان وی را دکتر عرفات به انگلیسی دقیقاً ترجمه می‌کرد و چون آفتاب داشت غروب می‌کرد و وقت نماز شده بود صحبت‌ها به اتمام رسید و بوتو برای خداحافظی با یکایک حاضرین دست داد و وقتی که به اینجانب رسید از وی به علت اشاره‌ای که بنام خلیج فارس و فارسی بودن آن کرد بنام نمایندگان ایران تشکر کردم .

آخرین حاشیه

مؤسسه "حبیب بانک" که خیلی در پاکستان معروف است متعلق به "حبیب" نامی بوده که میگویند اصلاً شیعه و ایرانی بوده و از هیچ به ثرونی هنگفت رسیده و اکنون که بانکها طبق دستور دولت ملی شده گویا به عتبات رفته و در آنجا مجاور شده است .
وضع بهداشت مردم عموماً خوب نبود ، اکثراً بادت غذا خورده و گاهی فراموش می‌کردند که دستها را قبل و بعد از خوراک ، همانطوریکه ، در ایران قدیم مرسوم بود بشویند اگر چه در اغلب مهمانی‌های عمومی که در فضای باز برگزار می‌شد و توده مردم شرکت داشتند دست شوریهای متعدد موقتی و صابون کار گذارده بودند ولی هجوم مردم

نوشته‌ی ژرژ بونه وزیر خارجه پیشین فرانسه

ترجمه‌ی دکتر احمد نامدار معاون پیشین نخست وزیر

اسناد سیاسی و مصیبت بزرگ بین‌المللی

فصل اول

قرارداد ورسای

پس از سه سال که جنگ جهانی ادامه داشت روسیه پای خود را کنار کشید امریکا از دست عملیات زیر دریائی آلمان بستوه آمده و در تاریخ ۹ آوریل ۱۹۱۷ وارد جنگ شد . دخالت امریکا در جنگ صورت کار را بکلی تغییر داد .

تا این تاریخ کابینه‌های فرانسه و انگلستان و بعضی اوقات هم ایتالیا متفقا " جنگ سیاسی را ادامه میدادند و دیدیم چطور اقدامات دشمنان برای برقراری صلح بی نتیجه ماند . آنها تشخیص داده بودند که زمان برای آغاز مذاکرات صلح هنوز نرسیده است . پس از ورود امریکا در جنگ ابتکار بدست این کشور افتاد . نخست وزیر فرانسه (کلمانسو (C L E M A N C E A U) که با خیال پروریهای ویلسن آشنا بود بطور مزاح گفت :

(ویلسن سر نخها را بدست گرفت)

* * *

ویلسن نسبت به مسئولیتهای خود وجدانی آگاه داشت او میدانست از مسافتی طولانی ملت بیگانه‌ای را بجنگ کشیده است که از آن هیچ انتظاری ندارد . این ملت اگر به دایره جنگ قدم گذارده است برای برقراری صلح است نه اینکه خیال انتقام‌جوئی دارد . چندین بار مجددا " کلنل هاوزر را باروپا فرستاد تا با وزرای انگلستان - فرانسه و ایتالیا مذاکره کند و آنها را معتقد سازد متفقا " باید بیک عمل حاد سیاسی دست بزنند . ولی فایده‌ای نداشت و هر مرتبه دست‌خالی برمیکشت و به ویلسن توضیح میداد متفقین

قادر نیستند توافق کنند زیرا هدف مشترکی ندارند . ولی ویلسن دست از مجاهدت خود نکشید و هدفهای خود را از ورود در جنگ بدین طریق بدینا اعلام داشت .

۱- حذف سیاست (سری) . ۲- آزادی کشنیرانی . ۳- مبادلات آزاد . ۴- تأسیس مجمع ملل . ۵- تخلیه مناطق اشغال شده . ۶- سازمان بخشی مجدد لهستان . ۷- توسعه ایتالیا با تجدیدنظر در سرحداتش . ۸- استقلال کشورهای خاور میانه . ۹- ایجاد حکومت فدرال اطریش . ۱۰- برگشت الزاس و لورن بفرانسه .

اینها نکات اصلی بود که در اعلامیه ۸ ژانویه ۱۹۱۸ ویلسن بنظر میخورد . مواد مذکوره را انگلستان پسندید ولی فرانسه این رضایت را با بدبینی توأم نمود . بعکس صربستان رومانی و بخصوص ایتالیا عدم رضایت خود را مخفی نکردند . وزیر مختار صربستان در پاریس گفت بنظر من متفقین در سیاست خود با شکست مواجه شدند . معذک ویلسن نتیجه جدید و قابل توجهی بدست آورد . دشمن از فرصت استفاده کرد و ۱۴ اصل را بعنوان اساس آغاز مذاکرات صلح پذیرفت و این موافقت بیشتر از طرف اطریش شد زیرا بتدریج امید خود را از پیروزی از دست میداد .

۱۸ فوریه شارل امپراطور اطریش نامه‌ای به پادشاه اسپانی نوشت و خواهش کرد متن آنرا به ویلسن اطلاع بدهد و فوریت مذاکرات صلح را آغاز نماید . ولی در این نامه توضیح بیشتری داده نشده است . ویلسن دست بکار شد ولی با آشفتگی کمانسو مواجه گردید . در همین زمان حمله بزرگ آلمان شروع شده بود و محلی برای ادامه مذاکرات باقی نمیگذازد . چند ماه از این تاریخ گذشت و شاهزاده (ماگس دو باد MAX DE BADE) بر اساس ۱۴ اصل تقاضای صلح نمود . نباید از خاطر دور داشت که در پیام ویلسن بملتها خطاب شده بود و به پادشاهان در آن اشاره نشده بود . در این پیام از ملتها تقاضا شده بود قیام کنند و از شر دولتهای نظامی خود که هدفی ندارند جز اینکه تجاوز کنند و بساط قلدری و زورگوئی را توسعه دهند خود را خلاص کنند تا بتوان آزادانه و شرافتمندانه مذاکرات صلح را آغاز نمود .

عکس العمل این پیام بزودی اشکار شد و در اکتبر ۱۹۱۸ مخالفین گیوم امپراطور و خانواده او را از سلطنت خلع کردند و فوریت موافقت برای خاتمه جنگ امضا گردید . این یک موفقیت برای مارشال فوش بود که توانست شرایط فرانسه را بقبولاند . مانور سیاسی ویلسن که بسیار آرام انجام میگرفت بهتر از عملی بود که بعدها روزولت انجام داد . مرد اخیر الذکر همیشه با خشونت میگفت (بدنیال هیچ نباید رفت جز تسلیم بلاشرط و قید) این اظهار باعث شد که اروپا به بدبختی و فاجعه کشیده شود . اگر روزولت هم مانند ویلسن در ۱۹۴۳ بملت آلمان توصیه کرده بود خود را از شر حکومت ظالم خویش خلاص کنند تا بتوان مذاکرات صلح را آغاز کرد مسلماً " سرنوشت اروپا غیر از آن بود که

امروزه ملاحظه میکنیم .

* * *

وقتی به سیاست دولتهای خود در موقع جنگ نظر میاندازیم و می بینیم تا چه اندازه در برخورد با مسائلی که پیش میآید بی خاصیت و بی ابتکار عمل کرده اند از تضادی که بدست میآید دچار حیرت میشویم . مملکت به مصیبتی سخت دچار آمده بود که نتیجه آن روشن بود یعنی همه معتقد بودیم که آلمان باید خورد شود . حال این نتیجه در چه مدت بدست میآید کسی از آن اطلاع نداشت . ولی در این میان یک چیز دیگر هم مسلم بود که ما باید از هرچه که ما را به ضعف و لاابالگری میکشانید پرهیز کنیم . یعنی خود بدرستی میدانستیم باید تا آخرین نفس جلو برویم و ایستادگی کنیم بعبارت دیگر باین حقیقت واقف بودیم که با ابراز شهامت و قدرت باید به پیروزی نهائی برسیم .

بهمین خاطر اقدام بهرگونه عمل سیاسی ممکن بود ما را فلج کند . ولی هیچکس باین فکر نبود که قدرت دشمن رو بضعف است و باید از آن بهره برداری کرد . چرا کسی باین فکرنمی افتاد؟ دلیل آن روشن است . کسانی که باید اقدام میکردند میترسیدند مبادا برای آنها گسترده شده باشد و تحت عنوان صلح خواسته باشند موجبات ضعف و سستی را فراهم آورند . این توهم باندازه ای بود که هر کس کلمه صلح رامی شنید بر خود میلرزید و کمتر کسی حاضر میشد در اینراه قبول مسئولیت کند این نوع افکار بود که امکان هر نوع اقدامی را فلج میکرد و کار را بجائی رسانید وقتی که بریاند به پوانکاره پیشنهاد نمود اجازه دهد با (لانکن LANKEN وارد مذاکره شود و حتی تعهد نمود هیچگونه بحثی در مورد الزاس و لورن ننماید ریاست جمهور در جواب او نوشت . . .

" بریاند دنبال چه ماجرائی است؟ اظهارات بریاند در من تولید وحشت کرده است . و سپس در جای دیگر اضافه کرده است . . .

" اگر بریاند بدون تحصیل موافقت با (لانکن) بمذاکره پردازد او را بعنوان سازش با دشمن باید تحت تعقیب قرار داد "

کاپو هم بچنین اتهامی دچار آمد زیرا در ۱۹۱۱ دست با اقدام مشابهی زده بود . پس می بینیم بی جهت نیست که بخاطر افکار عمومی زمامداران ما رغبت خاصی در برخورد با پیشنهاداتی که غالباً " از واسطه های مذاکره صلح میرسید از خود نشان نمیدادند فرض کنیم قبل از هر نوع اقدام سعی میشد افکار عمومی از پیشنهاداتی که بقول آنها فریبنده مینمود اطلاع حاصل نماید . چیزی از دست میرفت؟ مگر ما نمیدانیم هر قدر زمامداران سعی کنند چنین اخباری در استنار بماند باز از گوشه و کنار مردم و افکار عمومی از آن آگه میشوند .

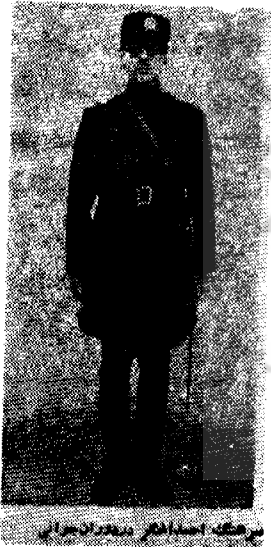
در جریان این مصیبت همیشه مردم گفته میشد اگر قرار باشد صلح شرافتمندانه‌ای بدست آوریم باید آلمان را محو و نابود سازیم تا قادر نباشد تجدید مخاصمه کند و دنیا را بمصیبت دیگری بکشانند. چهار سال تمام یک‌ملت‌هستی خود را در گروی این موفقیت گذارده بود و اگر میخواستند از امکاناتی نظیر آنچه که گفته شد یاد کنند و از صلح با او صحبت بدارند و در این مصیبت او را امیدوار سازند آیا موجبات تزلزل اراده و پایداری او را فراهم نمی‌آوردند؟ بهمین علت زمامداران ما بسیار محتاط عمل میکردند و سعی میکردند از پیش‌آمدها برای تضعیف روحیه دشمن استفاده کنند و اراده مردم کشورهای متخاصم و متهاجم را متزلزل سازند و آنها را بر علیه حکومت‌های خود برانگیزند. آلمان این نحوه تبلیغات را در مورد کشور روسیه عمل کرد و موفق گردید بساط حکومت این کشور را بهم ریزد و خود را از شریکی از مزاحمین خلاص سازد.

برخلاف ممالک آزاد کشورهایی که تحت رژیم دیکتاتوری اداره میشوند همه چیز را از مردم مخفی میدارند و اگر مذاکره صلحی هم جریان پیدا کند جزئیات آنرا هیچگاه فاش نمیکنند. مادر هر دو زمان یعنی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ و ۱۹۴۰ این حقیقت را در ممالک دشمن بدرستی مشاهده کردیم. تجسم و تخیل در امر سیاست بسیار ساده است و قبل از آغاز هر گونه مذاکره سیاسی امید موفقیت را میتوان داشت ولی در مواردی نظیر الحاق مجدد الزاس و لورن بفرانسه چنین فرضی تقریباً " محال بوده حتی (کایو CAILLAUX) هم بدین حقیقت اعتراف داشت.

مادر سالهای ۱۹۱۴ و سپس ۱۹۱۷ بی بردیم که آلمان بهیچوجه حاضر نیست این منطقه را بفرانسه برگرداند. ولی در این گیرودار اطربش هم بود که بقول اریستید بزیاند حاضر بود شرائط ما را بپذیرد و حتی این کشور در ۱۹۱۷ حاضر گردید با ما صلح کند و بر علیه متفق خود بجنگ بپردازد معذک ما هیچوقت در صدد بر نیامدیم از یک چنین فرصت گرانبهائی بدرستی استفاده کنیم و بعقیده من اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم. نه فقط خود استفاده نبردیم بلکه کاری کردیم که آلمان بهره‌ور داری بیشتری کند.

اگر ما میخواستیم جنگ را تا آخرین نفس ادامه دهیم و صلح بی قید و شرطی را به طرف بقبولانیم و با بدست آوردن یک چنین پیروزی سیاست خود را در اروپای غربی گسترش دهیم عمل ما بسیار منطقی مینمود ولی ما که چنین خیالی نداشتیم. بعکس ما میخواستیم وحدت آلمان را حفظ کنیم و با تجدید نظر در قرارداد فرانکفورت و پرداخت غرامت ناشیه از آن برنامه نوینی را با اجرا در آوریم. ما خیال داشتیم از انگلستان و آمریکا تقاضا کنیم امنیت ما را متفقاً تضمین کنند یعنی آینده خود را بر اساس همکاری با متفقین خود قرار دهند که در این مصیبت بیاری ما کمر همت بسته بودند. ما در آن موقع تضادی در سیاست کلی خود داشتیم که با سماجت آنرا دنبال میکردیم و البته خساراتی بار آورد

وقایع فارس حوادث جنگ بین الملل اول



سرهنگ احمد اخگر در دوران جوانی

به کارزون حمله کرده آنجا را متصرف و در صورت امکان عده و پولی فراهم نموده به شیراز حمله نماید انتقام خون شهدا را بگیرد و بهمین خیال شهبارا جمع و به کنار تخته انتقال داده فعلاً " نیز نایب حسنخان را با هیجده هزار فشنگ به کنار تخته میفرستد در این بین مکتوب بیضائی به خوانین از طرف صولت الدوله که با ایشان به کلام الله مجید که حفظ دوستی با

وقایع بعد از سقوط شهر شیراز (بقیه) -
در این بین دستور محرمانه که از طرف فتح-
الملک بوده به اخگر میرسد که ایشانرا دستگیر
نمایند . هفت نفر از ژاندارمها و وکیل مخفیانه
کمیسوینی تشکیل داده پنج شب بعد میخواستند
اقدام کنند اخگر مطلع شده آنها را دستگیر
میکند برای آنکه نتیجه خود را بخون هموطنان
خود آلوده ننماید آنها را با عده ای از ژاندارمها
قریب هشتاد نفر که مایل به رفتن به شیراز
الحاق به رفقای خائن خودشان بودند میفرستد
از سایرین عهد جدید گرفته که مطیع بوده
خیانت نمایند .

باین ملاحظه از طرف کمیته مجاهدین ده
نفر تنگچی دشتی و چهار نفر تنگچی برازجانی
برای محافظت اخگر مأمور دور اطاق ایشان
قراول میدادند اخگر پانصد تومان امانتی را
دریافت به قرض و گروهی گذاشتن اسباب شخصی
هرچه ممکن شود فراهم نموده قریب سه هزار
تومان قرض ژاندارمها را پرداخته پس از
مشاوره با رؤسای وطن پرستان مصمم میشود

منتقم حقیقی قبل از آنکه انتقام از سایرین بکشد مزه انتقام را با او چشاندید فاعتبروا یا اولی الابصار

اخگر پس از چند روز توقف در کنار تخته اول خیال میکند با این عده برود به بهیان مجاهدین آنجا را تقویت نماید ضرغام عشایر هم نوشته بود که بروند نزد ایشان بمانند این وقتی بود که ضرغام الدوله برادر صولت الدوله، سردار عشایر از ایشان روگردان شده با تفاق ضرغام عشایر مشغول تجهیز برای جنگ با سردار عشایر بودند.

بناگاه خبر میرسد که قریب دو هزار سوار و پیاده انگلیسها به پست چغادک حمله نمودند که ۱۸ نفر مجاهد که در آن پست بودند شش نفرشان زن و بچههای ده را برده دوازده نفر با آنها جنگیده یک نفر مازور اسیر و پنج شش نفر سوار و پیاده انگلیسها را کشته اند انگلیسها چغادک را تصرف نمودند روبه برازجان پیش میآیند به محض وصول این خبر سلطان اخگر فسخ عزیمت نمودند دو منزل یکی بجانب چغادک میروند بعد از رسیدن به آنجا معلوم میشود انگلیسها تاب مقاومت نیاورد چغادک را آتش زده فرار میکنند. اخگر پس از ملاقات با سالار اسلام با سوارهای خود در چغادک مانده مشغول سنگساز میباشند در ضمن قاصد با طرف فرستاده تحصیل اخبار مینمودند و همچنین با نایب حسنخان مکاتبه داشتند. در این موقع کار بی پولی اخگر با سوارهایش بجائی میرسد آنچه فروختنی، گروگذازدنسی

ژاندارمری قسم خورده بود و قوام الملک توأماً " رسید که سلطان اخگر را با عده ای که دارد خلع سلاح نمایند. با وجود اینکه از هر جا رشته امیدشان قطع و روابط دوستانه فصل و اطمینان داخلی سلب شده بود و مستحفظین مأمور کمیته هم تفنگهای را که گرفته بودند برداشته رفته بودند از آنجائیکه از اول خودشان را برای کشته شدن در راه وطن و استقلال آن حاضر کرده بود. بدون ذره بیم متوکلا علی اللہ آخرین وداع خود را با اهالی برازجان نموده به کنار تخته میروند هرگز برنامه ایشان را تا آنجا همراهی میکند. در این موقع از فتح الملک نایب اول، مجیدخان رئیس گروهان و اسماعیلخان ترک آجودان گروهان دوم کنار تخته با وجود اینکه رابطه دوستی و هم مسلکی با اخگر داشت و از ایشان اطمینان داشت محرمانه با فتح الملک رابطه پیدا کرده عده آنجا را تحریک کرده بود به شیراز بان ملحق شوند. هر چند طرفداران اخگر خواستند او را بکشند مشارالیه مانع شده بالاخره اخگر در وسط سرباز خانه کنار تخته ایستاده عقیده خود را اظهار کرده میگوید هر کس میخواهد به شیراز برود، برود یک یک آمده بعضی با خدا حافظی و بعضی بی خدا حافظی میروند فقط سی و دو نفر پیاده و هشت نفر سوار موافقت با اخگر را قبول کرده میمانند یک عراده توپ هفت را هم که در مرکز کنار تخته بود میدهد میبرند . . .

در این ضمن بوسیله تلفن ناصر دیوان اطلاع میدهد که قوام الملک از اسب زمین خورده بسرای دیگر برای محاسبه، محاسبات خود شتافت و

وقرض کردنی بود کرده بودند و بوضعی دچار میشوند که برای تهیه غذا و جیره برای عده، دیگر مقدورشان نبود. سردارها هم مدتی مدید متحمل مخارج مجاهدین بودند بر آنها هم بیشتر از این تحمیل ممکن نبود. دو بیست تومان از سالار اسلام قرض کرده بطرف برازجان حرکت میکنند و مصمم میشوند خودشان را بهر مشکل هست به بهیمنان برسانند.

در این بین باقرخان نام اسب سواری اخگر و آخرین پولی را که برای جیره عده داشت، برداشته فرار میکند و بعضی دیگر از نفرات هم رفتن را بر ماندن ترجیح داده با اسب و تفنگ میروند فقط هفت، هشت نفر باقی مانده بودند. مشهدی حسین مجاهد هم با چند نفر دیگر در برازجان میمانند و مابقی به دالکی میرسند اخگر باین امید بود که از هژبر نظام قدری طلب دارد و وصول و خرج راه کرده خود را بیک طرفی برساند بدبختانه ایشان هم پول نداشتند مبلغ دو بیست تومان استقراض سالار اسلام هم تمام شده بود کاربرایشان مشکل می شود در ضمن راه مردم را، امیر عباس هاشم دزد معروف برای دستگیر نمودن

اخگر بسته بود. اتفاقاً "حاج محمد آقا پسر عمومی غضنفر السلطنه یک روز قبل از حرکت اخگر حرکت کرده دچار دزدها شده گلوله خورده بود هژبر نظام رفتن اخگر را با این ترتیب و نگاهداری ایشان را صلاح نمیداند. اخگر با چشمی پر آب به رفقای با وفای خود تکلیف میکند

که بهر طرف میتوانند بروند که جان خود را سلامت بدر برند اسبهای سواری شانرا هم بآنها می بخشد که مخارج راه نمایند. فقط اخگر میماند با حسین آقا نایب دوم، رحیم خان اسپران و رضا خان اسپران کرمانشاهی که بعد از جنگ رباط کریم به برازجان آمده ملحق شده بود آنها هم به برازجان مراجعت نموده زیرانداز و زورانداز هر چه داشتند گرو میگذارند اخگر لباسهای باقیمانده خود را می بخشد و مبلغ دو بیست تومان از میرزا علی تاجر کازرونی قرض کرده با لباس درویشی که تهیه نمود بود از قبیل تخته پوست، کفشک و غیره به چاهکوتاه می رود در آنجا اسبها را گذاشته پنجاه تومان از شیخ ناصر خان قرض کرده شبانه محرمانه به احمدی آمده در برج آقا شیخ محمد خان مخفیانه لباس درویشی پوشیده برای انجام مأموریتی که از طرف رؤسای مجاهدین گرفته بود، شب ششم سرطان شبانه پیاده با رفقایش روانه میشوند. عبدالکریم خان مباشر با طالبیان تا آنجا اخگر و رفقایش را همراهی میکند از آنجا به اصرار این جوان با وفا را بر میگردانند.

در این مدت، بین خوانین و انگلیسها جنگی نبود فقط روزها به مذاکرات صلح میگذشت ولی چون شرایط اربعه خوانین را انگلیسها قبول نکرده بودند قضیه صلح خاتمه نیافته بود. (نا تمام)



عبدالرضاخان ابراهیمی

صد خانوادہ حکومتگر ایران خاندان ابراهیمی

۶

شیخ ہفتم

از سرکار آقا (شیخ ششم) فرزندان چندی باقی میماند کہ برجستہ ترین انسان عبدالرضا خان ابراهیمی و محمد حسین ابراهیمی و محمد جواد ابراهیمی . . . هستند در زمان حیات شیخ ہفتم پیدا بود کہ شانس عبدالرضا خان ابراهیمی از برادران دیگر برای احراز مقام پدر بیشتر است از اینرو پس از فوت شیخ ششم عبدالرضا خان کہ در دانشکدہ فنی دانشگاہ تہران مشغول اتمام دوران مہندسی می بود تحصیلات عالی خود را ناقص می گذارد بہ کرمان میرود و در آذر ۱۳۴۸ بعنوان (شیخ ہفتم) عہدہ دار رسالت امور نیاکان خود می گردد با ابتکارات نو و روش جدید بہ ادارہ امور شیخی گری می پردازد .

از جملہ تازہ کاریہای او برگزیدن آرمی بعنوان (سلام علی ابراہیم) بر روی نامہ ہاست کہ بر من روشن نشد این ابراہیم کیست اگر حضرت ابراہیم است چہ ارتباطی بہ شیخیان دارد چہ پیشوایان چہ ادیان زندہ (عیسی و موسی و محمد (ص)) هستند و اگر ہم بر بنیاد اصول شیخیہ باشد باید سلام بر ائمہ اطہار و یا پیشوایان شیخیہ و یا تبار شیخیہ ابراهیمی (محمد کریم خان) داد، مگر اینکہ بپذیریم کہ منظور پدر شیخ محمد کریم خان (ابراہیم ظہیرالدولہ) حکمران کرمان نیز پیشوای شیخیان بودہ کہ مردم و ما و خود شیخیان نمیدانستند (سلام علی ابراہیم) یعنی (سلام علی ابراہیم ظہیرالدولہ)، ولی بسیار کسانی کہ شیخ ہفتم را



امیرالامرا و فرزندانش

دیدگاه انداز لحاظ خلق و خو و سجایای اخلاقی و انسانی او را ستوده‌اند بطور قطع در دنیای ماشینیسیم و مادی ما وجود چنین مظاهر ایدآلیستی تأثیر زیادی در (انسان سازی) جوانان و مردان دارد .

شاخه امیر ابراهیمی

فرزند برجسته شاهرخ میرزا ، نواده ابراهیم ظهیرالدوله حاج محمد امیرالامرا است که ابتدا از درباریان و پیشخدمتهای حضور همایون می بود و بعد پایگاهش بالا رفت و بقول افضل الملک جزء رجال و امراء دولت ناصرالدینشاه شد .
در سالهای آخر سلطنت پادشاه به پیشکاری و وزارت شکوه السلطنه (مادر ولیعهد مظفرالدین میرزا) میرسد و به سال ۱۳۱۵ به دریافت یک حلقه انگشتری الماس از مظفرالدینشاه نائل میگردد .

گویند وی مردی با ذوق و با استعداد می بود از امور جراحی ، معماری و عکاسی سررشته

داشت .^۱

فرزند معروف وی علی خان قاجار (امیرالامرا دوم) است که مثل پدرش کار دولتی و درباری خود را از غلامبگی پادشاه شروع میکند بعد به وزارت گیلان و وزارت کرمان میرسد. او در مدت قدرت خود در کرمان نفوذ زیادی داشت و به خاندان ابراهیمی و شیخیان کمک زیاد کرد. وقتی رکن الدوله به حکمرانی کرمان رسید (امیرالامرا ... منتقل شد که مقرری مالیات را در وقت معلوم و مشخص بصندوق برساند مشروط بر اینکه رکن الدوله را بهیچوجه مداخله در کار حکومت از کلی و جزئی نباشد ...

مشارالیه اقوام و کسان خود را دعوت کرد انجمنی تشکیل داد و شرح ماحصری را اظهار داشت بالاخره قرار شد اداره حکومت کرمان کمپانی باشد چند نفر معین شد از خوانین ابراهیمیه و برای هر یک شغلی معین و وجهی مقرر شد، مختار الملک کلانتری شهر، رفعت - السلطنه حکومت رفسنجان و مستعان الملک را ززند^۲.

امیرالامراء در این پست که همه کاره کرمان می بود از حدود بیطرفی و مردمداری بیرون می شود، شیخ ابو جعفر مجتهد را برای خوش آئیند شیخیان مورد توهین قرار میدهد پس او حاج محمد رضا مجتهد، پیشوای آزاد اندیش و روحانی پاکدل را به فلک می بندد از کرمان تبعید می کند.

دکتر ملک زاده در تاریخ خود این توهین شیخیان را به مجتهد اندیشمند کرمانسی مورد تأیید قرار میدهد و سپس چهره تابناک این شخصیت کم نظیر تاریخ آزادی مارا چنین می شناساند: (مجتهد یکی از بزرگترین روحانیون پاکدامن و باتقوی بود و در تمام عمر خود به حکومت ملی و مشروطیت ایمان داشت، مستبدین را دشمن خلق و خدای پنداشت^۴)

تهدید مهاجرت به عراق

حال که سخن ما به نقش شیخیان در مشروطیت ایران رسیده است لازم است دانسته شود که خاندان ابراهیمی با مشروطه و آزادی همراه نبوده اند منتهی هر گاه اوضاع را برای نواختن ضربه به پیکر مردم و آزادی مناسب می دیدند با توان هر چه بیشتر به نابودی مشروطیت نوپای ما می پرداختند.

چنانچه پس از کودتای محمد علی شاه و بنوب بستن مجلس و کشتار آزادیخواهان همینکه گروه شیخ فضل الله نوری و امام جمعه رأی به تحریم آزادی و تکفیر مشروطه خواهان میدهند زعمای خاندان ابراهیمی با فتوای خود این آزادی کشی و تحریم و تکفیر را تأیید می کنند، در صورت ادامه مشروطیت، صدراعظم و شاه را تهدید به مهاجرت خویش به عراق می نمایند. فرزندان شیخ محمد کریم خان ابراهیمی (محمد قاسم، شیخ زین العابدین، علی ابراهیمی) نمایندگی از طرف همه پیروان در ایران، تلگرافاً " عملیات دولت و محمد علی شاه را تأیید میکنند و می نویسند:

"... هر گاه مشروطیت این دو سال باشد از جان و مال و عرض و ناموس گذشت و تمکین این مشروطیت که بی قیدی محض است ننمود و شرع مطهر نبوی را وداع باید گفت و علی الاسلام سلام. دعا گوین از قبل خود و عموم سلسله شیخیه مالک ایران و تمام فامیل دولتخواهان عرض می نمائیم که مقصود اصلی دعاگوین استحکام مبانی شریعت و بقای ذات مقدس سلطنت و دولت ابد مدت و نظم مملکت است چنانچه کارگزاران دولت زمام امور را در دست اشرار مملکت ننهند و جهال مطلق العنان نباشند شاکریم و الا هر گاه مثل دو سال گذشته باشد رخصت فرمایند این دعاگوین به عتبات عالیات مهاجرت نموده به دعاگوئی ذات مقدس ملوکانه مشغول باشیم .

دعاگوین : محمد قاسم بن کریم ، زین العابدین بن کریم ، علی بن کریم "۵ .

این زین العابدین که نامش را زیر تلگراف می بینید (شیخ پنجم) رهبر شیخیان است که زندگینامه او را خواندید . (بقیه این مقاله را در شماره ۶ بعد بخوانید)

- ۱- مقاله سید محمد علی جمال زاده (شیوخ سلسله) شیوخیه - روزنامه دنیا ۴۷۱-۵۵ دی ۱۳۳۶
- ۲- فهرست آثار شیخیه جلد ۲ صفحه ۲۴۳
- ۱- سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی صفحه ۴۴ (عکس ۶۵۳۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)
- ۴- مکتب شیخی از حکمت الهی شیعه ۲
- ۵- رساله فلسفیه بقلم حقیر سراپا تقصیر ابوالقاسم ۲۴۸-۲۲۵-۲۱۴-۲۱۱-۱۸۳

بقیه از صفحه ۱۵

ولی بعید نیست که در روزگار اشکانی ساخته شده و در زمان ساسانیان ، اطاق‌هایی برای سکونت موبدان و آتریپانان بآن اضافه شده باشد ، بخصوص که پرفسور جکسن ، در هنگام بازدید از محل مزبور ، آثار خرابه اطاق‌ها و ساختمانهای چندی را مشاهده کرده است . تا تحقیقات جدیدتر باید همین نظریات را پذیرفت .

بقیه از صفحه ۴۳

که نمیدانم دعوت داشتند یا نداشتند گاه آنچنان زیاد بوده که اکثرا " فرصت استفاده از آنها را نمی یافتند .

همانطوریکه کرارا " اشاره کردم مردم پاکستان به زبان فارسی توجه زیادی دارند مخصوصا "آنان که از چهل سال بیشتر دارند از خواندن و مثال آوردن از گلستان و بوستان سعدی و دیوان حافظ و مثنوی مولوی و شاهنامه خیلی لذت می برند و اشعار صوفیانه آنها اکثرا " بزبان فارسی است زبان اردو دارای ۳۸ حرف است و به علاوه عده‌ای حروف دارد که صدارا تخفیف یا تشدید می دهند و اغلب این دست‌هاز "ه" و "ک" و "ن" و "د" و نظائر آن هستند مثلا "بهوتو در حقیقت "بوتو" است با تشدید "ب" و "بهائی" که "بای" خوانده می شود و معنی آن برادری است .